یا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

یا محمد

از پس حمد خدا و نعت خیر المرسلین | بشنو از من قصه معراج با صدق و یقین

چون خدیجه که خطاب ز دنیا انتقال | گشت پیغمبر بی رنج و واقعه لعدو ملیح

زانکه او بود محرم اسرار و غمخواری نماند | رنج جهان بی وفا در سر و شور و فتنه کین

روز و شب کرده مناجات ای کریم کارساز | نیست اکنون مرا یکمونسی از مومنین

یا که غم را از دل یار رفیع گشته شد | بس بلا و غم حق تعالی یار و همنشین

حق تعالی حکمت با محبوب حضور میکند | یار بی و حفظ و حرز شهاب حق فی الیقین

زان سبب بود تخلیه او اولی رسول | یکسبب از جمله اسباب معراج این بود

لیلة الاثنین بیست و هفتم از ماه رجب | ... روایات اصح از صادقین

رفت السرور لعمر ام هانی ... | تا الله ... بخطر از شر کین

وقت شغل نجعه یا که خیمه یا کس ... | قلب نور ... بیدار ... نیز

گوشهٔ خاطر بو جهه داشت بر عاصیان / سوی درگاه کریم و جرم بخشش بدینهین

بعد از آن شب بحر بخت آنکس که یافت / سرافرازی از خلعت جانفزا روح الامین

کاینهمه او را ز تسبیح است مشیت مونوز گون / خبر رضوان را بگو جنات را زینت کنید

در جمیع جهان گون آب یاری آنجهان / که شود سرسبز و خرم تخم داود و لیث

با ملک را الغزا سر دکن بار جیم / علی الجوب سعی کن حکم شد از حق خفیع

پس ببر زینه میکائیل و اسرافیل را / با همه حور ملائک کاینات شان را بعیع

هم براق خوش عنان و خوش شکل خوب رنگ / از چراگاه جنان با خود ببر امروز پیش

از ره معبر درا در شام و بشر پس چرا / پس بلکه کن گذر جمله جبال را بهیج

از همه گر جستجوی حی عبد المطلب / والسلام رعبا کلی لبسان او ادنی درس

کو جنید از ساقی الکم ات دلاوم / بر بالین ... خیل سو بکو لا مخش

بر سر بالین او رو با کمال خلق خوش / عرضه ده او را سلام ما پس آنگه گو چنین

بالش

بکو جلال

وصل

کای ترا خوانده خدا امت بعی فضل خود — من ترا حاصل شوم زحد قرب حق گزین

گفت پیغمبر که حق را من بگوش از فلک — زمزمه زاولد بیر طایر سدره نشین

سر دیده در زیر پای خویشتن در انتم — زانکه نالیده ترا ان بر جبرئیل ره گزین

گفت من در [illegible] قسم امروز بر چه [illegible] — خلقت من کرده از کاف نور خلاق مبین

تا شود بنده الله سر وی حبیب کردگار — حاکم دنیا و عقبا در ازل کرده چنین

گفت پیر حستم زبستر خود برکردم دو — مشک بوم شد شاد و [illegible] رب العالمین

گفت ای مطلوب حق فخر زمین و آسمان — صاحب لولاک نوری عرش شمع مرسلین

حق تعالی مر ترا خوانده سلام و تحیت گفت — خوانده ام این مقوله خوش با ولد [illegible]

چرکا وکوم بلیق تا زمین خوش [illegible] — بر نشین و طی کن اطباق سموات و زمین

گفت پیغمبر که چون این مژده در گوشم رسید — خوش شدم گلگل شکفتم چون گل گلزار [illegible]

هم نشستم بهر طهارت امر شد جبرئیل را — تا بیاید از بهشت و آورم ما را [illegible]

من درین اندیشه بودم تا که [illegible] — دیده ام رضوان [illegible] براق در وی [illegible]

هر یکی از یاقوت سرخ و بر آلب گوهر است — نیز طشتی از زمرد چار گوشه رنگ رنگین

یعنی هر یکی تا آن گوهر آراسته — کز فروغ آن مهر رسد شمولت [illegible]

غسل چون کردم صفا ساخت بهر نور سنتم — حله و عمامه نورانی از خلد برین

در روایت کی آن عمامه را ز سوال [illegible] — بسته بد آنکه از بهر آن فخر زمین نور [illegible]

هفت هزار سال پیش از خلقت آدم [illegible] — داشته بر فرق مبارک آن امام [illegible]

گرد آن عمامه بوده چهل هزار ملک — خوانده تسبیح و ملک و بهم ثنا تا یوم دین

گرد آن عمامه لا حط و طلد چهل هزار — [illegible] طراز قره افزای [illegible]

در خط اول [illegible] یا رسول الله رقم — اسم محمد یا نبی الله بخط [illegible]

در سیوم کرده محمد یا خلیل الله — بد محمد یا حبیب الله رقم در چارمین

لیس ردای بود بهر کس ز سر الغیب آراسته — نیز نعلین زمرد زیر پا با صد [illegible]

و ز [illegible] بندی یا قوتش کمر آراسته — تازیانه از زمرد داده در دست [illegible]

آن موضع تازیانه از نیمه در خوشاب — چار صد دانه هر دانه یاقوت و [illegible]

[illegible]

هفت نوبت طوف کعبه کرده ام من خلطم | پشت آن عرش سر در آورم ز ذوق مومنین

حضرت جبرئیل بامر الله تعال | کرد شق صدر ثانی همچو شق اولین

حکمت و عرفان درو مانی نکهت الله دلنشین | جمله تدبیرات از الهام خالق جان آفرین

گفت پیغمبر که دستم جبرئیل آنگه گرفت | از حرم آورده بیرون چون گل اشکفته غلین

تا شدم من از حرم در ساحت بطحی روان | نرم تر بگشاه و خندان دیده ام انجا خلیق

کالیساه با ملایک صاحب صور اندران | با میکائیل با هر یک فرشته تابعین

صد هزار و چهل هزار اندر عدد نه بیش نه کم | نفخ اسرافیل نفخی از سر قندیل الهی

چون مرا دیدند هر یک با همه تعظیم و شرم | خوانده اند تسلیم و تحیت چون غلامان کهین

مرکبی دیدم بیاض البغل فوق الحمار | رو چو روی آدم گوشش چو فیل مه جبین

یال او چون اسب و دیگر گردن دنبال | چون شتر هم سینه اش مانند شتر با البعلین

سم چو گاو و هلال اوج برکشیده دم شاق | در کشاده مشرق و مغرب گرفته زیر لق

سینه و سر گردن از یاقوت احمر تابناک | لشکرش از در غلام نور رحمت قائمین

نعل نشان دی وهم زین زمرجان رکاب | دسته از یاقوت سرخ و نقش بر لوح جبین

کلمهٔ طیبه رقم نمود ازل زکلّم الله — تا شود مقبول آن خیر الانام مسلمین

یک ولایت سینه ازو با یا علی بست وی — از در صفا قوام از [illegible] فرد بر صباح

دم زمرجان و سر و هم گردن از یاقوت کرد — جمله در رشته که مانند خور الخورده یقین

پس زکلام جبرئیل همعنان میکائیل — خوش زگفت و شنو سوالم گفت لا الله یقین

برنشستم جبرئیل گفت از روی کرم — گر بگوش احلاد آمد اندرین ره بعد ازین

لازم حجت تا کلی یا منی یا نبی رسول — ملتفت سوی شش خطابی گشت گفتم بعد ازین

که مرا در مسجد اقصی بیای خویش [illegible] — نام آن بیت المقدس جمله ارباب دین

چون سوی بیت المقدس هم حرم [illegible] ام — مجلسه [illegible] اسرافیل و دوم حاکمین

عذر خواهی کرده ام بر حال آن [illegible] ترا — با مرا [illegible] جاسوس و علی [illegible]

گفت فخری حاصل [illegible] ازین فعل صواب — از خدا در خواستم [illegible] داده [illegible]

خوانده [illegible] مقدار [illegible] کرده [illegible] — شد مرا در گوش حق [illegible]

الحمد الله [illegible] گردی [illegible] — ملتفت سوی [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

هشتی رفتیم با همه اهل تحصیل بسار | هشتی بود بس از درخت آوازی آمد اینجایش

اتفاقی ازل کردم ناگهان در رهی | هشتی آمد صورت آراسته بد تا زمین

گفت ای محبوب حق دلدام سوالی کنش | ساعتی تا میکنم عرض و جواب دل از تش

گفته ام صوفیان ملک گشتم از روی بیچواک | خوش کردم گوش بر آواز ای کر از کش

بعد از آن شیخی بدیدم بس بزرگ هست در آن | در دست سوالی چو سودای کی کلاه آب ملیش

تا به بیخت آب که ما در رود الله در | می‌گشد آنرو میشیر باز باید اندر تن

بعد از آن فیض محو که هشتی آمد مرا | پیر و کهلی و دیگر جوانان تا زمین

می‌بدیدم سوی پیر و کهل لیکن در جوان | دیده ام کردم تماشا روی جنان و چمن

بعد از آن دیدم شراب و باغی از شیر و | ساعتی گریه بکرد حیف بد و گرم کمش

شیر بها کردیم گوش و عمر بود از دنیا گشتیم | فصل خوش خاطر بد وعده بابات انگریش

تا زاورده بهشتم هم فتح آن کی | تا هم اینها نوشته ام فارغ شدم الکار اینش

تا ز دیدم بسته گردید شیبه یار نشرم | طاقت بسته شد تنی بار افزاید اینش

تا ز موی دیده ام دلوی کای می افکند — میکند آب حیات از و مردم بادام کار [illegible]

تا نه همه کردم سوال حیرتم گفت تا ان — دایم اول بودی [illegible]

دایم [illegible] — گر بپی داد جواب [illegible]

وای آن [illegible] پیاله گر داد جواب — حمله امت [illegible] از هر حرص دنیا [illegible]

[illegible] — آب [illegible] از سخن [illegible]

چون سخن بیرون شد از راه دهن باشد محال — تا ز اندرون [illegible] هر چند [illegible]

باز گفتا پیر جاهلت مردی کامل بخت — [illegible]

کامل بخت [illegible] — اختیار [illegible] عالم [illegible]

شیر نوشیده [illegible] گشته نصیب — از [illegible]

تا ز چه بوده کجا کردی لقای [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

دلو کشن از چه مثل شیخ ریاکار ایدوه ‌ ‌ تحجب ورزی کند ضایع هر الود ایدرین

چونکه طی شد پاره ره پس بگفتا جبرئیل ‌ ‌ شنو پیاده کن دوگانه یک ادا این زمین

چونکه هجرتگاه تو یا نبی مدینه طیبه است ‌ ‌ بعد چندی از خدا آنجا شد از رب العالمین

نقل کردم بر براق تیزتک گشتم سوار ‌ ‌ یا شدم من طور سینا مولد عیسی قرین

پس فرود آوردم از سیم جبرئیل را دوا ‌ ‌ یا دوگانه ادا کردم ادا چون عابدین

هم سلیم یا النبی سرورا مصطفی ‌ ‌ هم تا آل صحبت با کشش هم به تبیغ یا نوبتین

چونکه از بیت المقدس رفتیم از آنجا جدا ‌ ‌ پس زیارت ها کردم از مقام عابدین

گفت پیغمبر رسیدم مسجد اقصی روان ‌ ‌ بهر استقبال من انبیا ملائک بد یقین

هر یکی داده بشارت از کرام دگر ‌ ‌ ور سلام و علیک گفت هم شاه احد قرین

السلام علیک یا اول و یا آخر درا ‌ ‌ تا ز حاضر کرده تعریف آن کرده حاضرین

فوج فوج از پیغمبران و مرسلان و انبیا ‌ ‌ در قصه مسجد اقصی که هم اجمعین

پس خبر داد او جبرئیل تربیت نیکان

کای ترا داده خدا اقبال عز و جاه

گفتمش ایشان کیانند ای بشیر با خبر

اندرین مسجد در آ شو پیشوای انبیا

پس برفتم اقتدا کردند جمله انبیا

چون فراغت حاصل آمد از گزارد با صفا

گفت جبرئیل محمد آدم است این جد تو

گفت پیغمبر سلامش دادم خندان شد به

گفت شکر دولت حق از نسل من کرده

در عمل بوی خوش آید تا خوش آید از آن

چون رسولی را اشارت دید هیچ گل خندان شدی

زان چه در کردم سوال از جبرئیل گفت

که استقبال من با جید الاولین

چون تو پیغمبری آخر از اولین و آخرین

این برادرها تو هستند گفتا مرسلین

کن دوگانه با همه حمل ایم مرسلین

با همه خیل ملائک چون گروه ساجدین

جمله گیعه ایشان جانب معبود احسن

رو بسوی او شدند خوش کعبه بهترین

مرحبا گفتا نبی صالح و ابن امین

بار دیدم چه درآن جای ساز روز نمایج

می‌شدی زان خوش هوا وان دگر بسوی نمایج

در بسوی حجره گردید شد سوی زاده نمایج

جانب راه خیمه رفت و حکمت حق ...

استقبال

سقف را جمع آید چنین زنجیر و عذاب

شد تسبیح وی از شوق و تفرح میدیدم

باز فرموده نبی دیدم گروه مردمان

جمله میکشتند بقصد دانه در وقت درو

گفت جبرئیل که اینها طاعت حق میکنند

حق تعالی میدهد بقصد مزار او اجرا

چارم آنجا فرقه دیدم ملائکها بزرگ

گفت اینها در جماعت کاهلی میکرده اند

پس بدیدم فرقه تشنه و گرسنه برهنه

چارپا را چون برآید در چراگاه شبان

گفت اینها از زکات مال مانع آمدند

باز دیدم فرقه در دیگ ایشان مانده

هست فردوس برین آرامگاه متقین

سوی درگاه کریم ذوالمنن الحق جنین

گشته مشغول زراعت گاه خوشه زان بهین

شوق میکردند در سرمایه از فضل مبین

صدقه بهر حق دهند از خود بمسکینان دین

هم مضاعف میکند از خداوند از فضل مبین

کوفته سرهای ایشان را بگرز آهنین

نی رکوع و نی سجود و چون نماز المتقین

رانده ایشان را ز آتش ایشان بهین

بدغذا ایشان از طعام آمیخته

بر فقیران و یتیمان و بی کسان دین

از حلال یک طرفه لحم و حرام گوشت هین

این کتاب از ملک سید احمد ... بنام سید مقبول شاه ولد سید شاه ولد قطب شاه ولد امیر ...

گفت اینها از حلال خویش دوری جسته اند
با زنان بیگانه از روی زنا گشته قرین

همچنین دیدم گروهی بر سر راه فلک
در حلال خود نکرده از کرم تا تحسین

گفت اینها بر گذرگاه سر ره بر جهان
ذلک التصدیع خلقی بی جهت از روی کین

خنده میکردند استهزا و تسخر کرده تمام
تا شنوند سر فتنه آن تسخیله تا سر مکین

باز قومی دیده ام بر پشتشان بار گران
طاقت جنبیدنش هرگز نبد از بار این

میکنند اینها اشارت سوی مردم با ابرو
باز افزایند بار و گفت آن روح الامین

این خیانتکار امتت ای رسول
حق مردم خورده دیگر خورده اند از خویش

بعد از آن قومی دگر لبهای اینها پاره ها
می بریدند و دریغ نیست آیدی طعش

گفت اینها بار در درگاهشان داشتند
حرف حق هرگز نگفتند و نبد آسیشان این

بر دروغ و فسق کاری هر که میکردند شان
کرده تصدیق و نکرده منعشان چون ناصحین

باز قومی دیده ام از چشمهای خشمشان
می بریدند و بخوردن دلگوشان نیز باز این

گفت جبرئیل که هر کو عیب مردم کند
یا سخن چینی نماید حال او باشد چنین

بی زوده حق

پس گروه خلق دیدم چشم ازرق رو سیاه / پاک لیکن بالای چه دیگری بدتر ازین

ریم و خون بیرون بر آید از دهنشان بی کرانه / میکشند آنها قدح کی جهنم آتشین

همچو خر نالان میکنند گفتا جبرئیل / عمر خواران جهان از امت خاص لعین

فرقه دیگر کشیده بد زبانشان از قفا / مسخ صورت کرده چون خوک و بلای شان مهین

گفت اینها بر دروغ و زور بد بوده اند / حالشان اینست اندر تنهای شان مدین

بار دیگر دیدم اهل شکمهای شان / رنگ زرد و دست و پا در غلهای آتشین

هر که خوابیده پر چرک اند ارباب شکم / زیر و افتند رهرو همچو گوی بر زمین

زیر و بالا کین عذاب گفت جبرئیل از رسول / بر ربا خواران امت کی شد اینجا چنین

دیده ام دیگر گروهی قتلشان کرده ملک / خون سیه آید برون از کاسه های آتشین

میکشند و زنده میشوند باز دیدیم / خون ناحق کرده و هم خورده مال مومنین

دیده ام دیگر گروهی از زنان اهل جهان / چشم ازرق در دهان چاههای آتشین

معلق با گرفته همه آتشین کرده عمود / چون سگان افتاد میکشند نالهها هم آتشین

گفت این قوم زبان بر سوزیان کس ننهد
سوزیان آزرده اند از قول و فعل مدرس

پس گروه مردمان دیدم معلق بر هوا
هر یکی را جو فرشته نصیب بر زحرد کس

از دهان و بینی و سوراخ گوش بر ملک
شعلها آید برون در کف همه آتشین

هر همه بی شاخ بتفا و اگر شاخ ایشان
می فتد بر تو بتیس و مسکیلد و رهو ازین

گوش کردم غلغل تسبیح شان تهمید لم
نعره تسبیح همه افرشته ای یاران همش

گفت جبرئیل این منافق ای امت بوده اند
می کشند از بهر آن رنج و المهای بماس

بیستم دیدم گروهی از حد و عد بی
گشته محبوس اند اندر ولایات آتشین

سوخته از آتش مرادان مرا خورنده شدند
بار دیگر حالت ایشان بگردد بر ازین

گفت اینها روز و شب عاشق مردم بار بودند
کرده با قرآن حق بر عشق و الدین

بعد ازان دیدم گروهی جمع انبوه گشته
بر تنها بر صد هزاران طبقها آتشی

جامها پوشیده از قطران دسته مانند
موکلان گروه کلاله گرز کسی املش

گفت اینها مظهر باشند در گروه منت
گشته غافل از خدا و منین گروه سکلین

۱۹۶

پس فرشته دیدم مثل خروس سفید — سر بر زیر عرش و پایش بوده قائم بر زمین

وصف او یوکم مفصل هم غرایبهای وی — چون رسم بر زند او بالی جمیع [illegible]

پس رسیدم یک فرشته صورت [illegible] — نصفی از آتش بوده از برف نصف آخرش

گفت جبرئیل علیه السلام که هست رعد موکل سحاب — کار کارش [illegible] رب العالمین

رعد و برق و صاعقه آواز او پیدا گشته — ابر الله جل [illegible] زیر از رسم [illegible]

پس بردیم طرفه دریای بزرگ پس عظیم — وصف او هر کس ندانند از کرو دانش

آب حیات [illegible] و جمیع احوال کو — بحر حیوان نام او [illegible] هستی آید [illegible]

تا [illegible] آتش و اموات از [illegible] — زنده خوابند از [illegible]

صلی [illegible] مصطفی — هم بروج کل واحد [illegible]

مخبر صادق محمد هادی [illegible] — گفت بر خشم سبکه [illegible] گمان [illegible]

آسمانی دیده ام نورانی از الوان کس — [illegible] از نور [illegible]

[illegible]

نام او پرسیدم و فهمیدم رسیدم بر درش — جبرئیل آمد به نزدش در طریق اولین

گفت بوالبشر که در گوید بگفتا جبرئیل — گفت با تو کیست گفتا سرگروه مرسلین

گفت شد مبعوث گفت آری زهی در گشاد — حمد حق را هر زبانی راند از سر صدق و یقین

زان عجایب که بدیدم جابجا میکائیل — بهر جمله طایفان و خویشتن ماه قرین

اولین دیدم در آن سه گانه ای ... — قبله از نور خدا بر روی چو بر عالم یقین

خازن اسرافیل نام و با نفس بیدار — جمله مرهم راند جابجا از تابعین

السلام علیک گفتم بر روی و بر یک جوار — ملکوا از روی تواضع هم بتعظیم مسلمین

بهر تسبیح همه تهلیل و تحمید و ذکر — سبح الله اکبرش تا گوش میکردم حنین

باز صفهای ملائک دیده ام تحمید و مجد — با کمال عاجزی بودند جمله را یقین

تا شدند این جمله حوجه بنده الله ... — سر به بالین کرده امی بنده ای امین

پس بپرسیدم ز جبرئیل ای رفیق درین — همچنان آمد عبادت زین گروه عابدین

گفت آری از خدا در خواهش تا العطا — بر تو و بر امتت در حجره تسلیم از حق حنین

[illegible]

سنت چون فرض گوید رکوع آید نماز

گفت جبریل سلم کرد عیسی بهم داود آید کی

چون تحیت شاذ کردم بهر او کردی جواب

عیسی آید نیز پیشی در تصافح بر کنار

کرد ذکر اختصاص من که هست جمع حق

بعد آن ثالث ز حق گفت چهارم و هر تمام

چون رسید آنجا مقصد مرا ز سر ره

چون یک روی دل از نصفها النور آورده

بر زبانها رانده نعمت جدا از مختلف

گفت جبریل سلم که رزق بندگان در مدار

سکند تقسیم روزی میرسان خلق را

صل سلم بالی بر روان مصطفی

داستان

پیش رفتم دیدم آنجا دو جوان نازنین

دیگر بی جبین آستر خوان تو سلم ای پاکزین

فرحبا ای اخ صالح والنبی صالحین

هم البشارت دل از الطف کریم مهربان صالح

جاجب قرب و کرامت در جمیع مرسلین

تحیت گفته مردود نصاف صبر باد بالیقین

هر سر راه نصفها الطف کرده هم مجلس

بر دل النور بانها لطف کرده انجلی

کرده جدا التسبیح ریز در دست آخر و گلی

حق عطا کرده تحیت قسم آنجا ایمن

بی الم وی پیش آمد راه در تسلیم کلین

هم بال و صحبت کشتم به تسبیح ناحقی

بر طریق ماضی استقبال بابت از جبرئیل — گشت ظاهر شنو اندر آسمان [illegible]

گفت پیغمبر بدیدم پس عجایب اندر آن — در میان شش جیحون آدم نکو [illegible]

او در دروازه کسی منصوب در در سجد — قطره از نور الهی نصیب بروی [illegible]

نام بد رضوان او را بود در بابی عظیم — بود دیدار صد هزاری از فرشته [illegible]

هر یکی سه صد هزاری تابع [illegible] — دیده ام صفها کشیده از ملک بسیار [illegible]

چون بر آن السلام علیک خواندم همه — سر بر آورده جوابم داده [illegible]

باز در سجده شدند و جبرئیل ره نمود — از خدا در خواستم فضل [illegible] ساجد [illegible]

خواستم از حق تعالی در نماز آمرزد راه — زین سبب سجده شد فرض [illegible]

پس بدیدم یوسف اندر شش من دیدم که — در عبادت جمع با قوم عباد الصالحین

جبرئیل گفت برو کن سلام و گردش — او جوابم داد و بگرفت از سر شوق آستین

در رکعت زخوف دل داد و ده مرتبه تسبیح — از کرامات و عنایات لطف [illegible]

چون از و بگذشتم داود اندر ششم چرخ — با سلیمان برخورده گردم سلام از روی [illegible]

چون بگذشتم

چون تحیتها بجا آوردم از روی کرم | مژده‌ها دادند ما را کای شفیع یاوری
در شفاعت هر قدر خواهی امتت را سعی کن | مغفرت درخواه بهر امتان مذنبین
چون از آنجا درگذشتم یک فرشته دیده‌ام | بر سر کرسی نهاده پای خود را او سرین
مر و را هفتاد الف آمد سر و هر یک سری | دیگری را تا ندانیم چه گویم وصف این
گفته بر گیرش ملایک هر عظیم الجثه لیک | والتهف تعلیکات آن حمد الله العالمین
طول هر یک صد هزار و هم چو فلک از عوالم | راه شد و حق تعالی ست خلاق اینچنین
هر همه یک یک عمودی آتشین کرده ملک | بر گروهی گشته موکل با کمال خشم و کین
می زدندی زان عمود و ذره ذره جسم آن | می‌شد و می‌سوخت آتش باز می‌شد همچنین
جبرئیل گفت نام این ملک سوجایل است | قوم جباران معذب گشته و مستکبرین
بعد از آن فرمود دیدم ژرف دریای عظیم | آنکس و نفس بیزار خود که رب العالمین
نام آن بحر النغم گویند مقدار زیر آب | از روی آمد سوی دنیا نوح شد طوفان آتشین
چون از آنجا درگذشتم گفت ختم مرسلین | بر شدم بالای سطح آسمان چارمین

صل و سلم یا الهی بر روان مصطفی | بعد ازان بر آل و بر اصحاب و هم تابعین

داستان

بیان معراج

خواجهٔ عالم فرمود با یاران خویش | دیده‌ام این آسمان از نقره همچون [illegible]

وسعتی دارد که این سه آسمان و هفت افلاک | حلقه دارا نزد بیابان مینماید اندرین

هم دری از نور دیدم قفل نور بر سرش | موصیائیل است خازن نام بر مسند نشین

بعد ازان مفتاح در منوال طاعت وا شده | قفل آن دروازه داخل شد یکی روح الامین

بس عجایب بدیدم هم عجایب بی عدد | هشت ازان آن کعبه مبین گوش کن ای مؤمنین

موصیائیل آمده دربان کلید هر امور | حق تعالی گر مقفل دیدمش از تابعین

چار لک بد از فرشته هر یکی از چار لک | تابعین بود و بدیدم مثل نور یا الیقین

بعد ازان دیدم که حضرت موسی در آن | پیشتر رحیم نمود آنگه مرا روح الامین

شرط تعظیمش بجا آوردم و گفت مرا | در میان هر دو دیده بوسه داد و گفت این

حمد مر حق را که روی خوب تو دارا نصیب | کو از فضل و کرم امت الله العالمین

بعد ازان داد بشارت تا فضل حق مرا | یا محمد امتت آمد قریب تو بی‌شک قرین

هیچ میدانی که از حق خواستن امتت ترا | به چه باشد از همه افلاک و اشیا در زمین

بهتر آن باشد که از هر چیز بهر امتت | در عمل تخفیف خواهی تو شفیع المذنبین

هر قدر خواهی بکن تخفیف در تقصیر آن | تا شود آسان برای امتان احمال دین

تا چون ازان حضرت گذشتم یک گروه از ملک | دیدم دانش عدد کشان خالق خلق آفرین

تا آمدم ازان ...

هر همه زلال نور قسمت کرده و تو خود
از خدا در خواه تا حق میکند از تو قبول
چون شنیدم داعی ز حق کرده دعایم مستجاب
بعد از آن دیدم در آنجا حضرت مریم دگر
کرده استقبال ها چو دیدم آنجا یک بنا
نصف از در سفید از زمرد یار نصف
صد هزار و چهل هزار دیگر از یاقوت نصف
یک غرفه ها بر فراز کرسی دیدم عجب
پایه کرسی بودش هفتصد هزار از زر فرح
تکیه بر کوشش فرشته ها بود العدلو شان
در میانش جمله ها نورانی هم شیرین زبان
در سر حجاب بودش ملائکه ها بر خورشید رو
گرزه ها و حرب ها با نورها هم تیر
از دین شان و تخت تسبیح تعلیم ها بر زده
جا سکرسی که بود از پای تا سر جمله چشم
طول آن داند خدا و بار لوح ها پنجاه
نیز دیدم یک درختی بس بزرگ بیخش زر

این عبادت بود شان از حیبت سلم گفت بیین
خواستم از حق تعالی اجر جمله قاعدین
فرض بار قعده آخرین شد در نماز از بهر این
آسیه کان بکشتن فرعون مرده تعالی
صد هزار و چهل هزار ای کوشک رحمت قرین
نام تو بعوه بتان مریم عصمت گزین
نصف دیگر بد ز مرجان آسیه مالک برین
مرتش کرده از وی خود مخصوص تو اندر ها مکین
هم ز سیم خام پیوسته ها زلالی و نگین
کس نه واقف بخبر ذات پاک رب العالمین
سبز بودش و خوبی و خوشبو چون آهو چین
در لباس تیره هر یک کننده بوی و چشم
که در کف چشم شان چون کوزه ها آتشین
هیچ کس واقف نه دارد روی شان دیدن
پیش وی دیدم فرشته یک چه
بهوناظر دم بدم که های حال آنکه های باین
حد و برگش کس نه داند جز خدا نیز معین

بر سر هر برگ نام شخصی آورده رقم
دم بدم در طشت کرد از دست بیرون میکند
گاه دست خویش در چاه نظر کردم بجز
بچون سوال از جبرئیل واقف سر کرده ام
هیچ یک را چاره نیست تا بنه بندد روز [illegible]
پیش رفتش جبرئیل از حال من آگاه کرد
سر برآورده نگاهی سوی من خندان نمود
حق تعالی هیچ یک پیغمبری چون تو عزیز
هیچ امت هم گرامی تر نکرد از امت
گفت پیغمبر مرا خوش ساختی از درد و غم
پیش تو ظاهر کنم گفتا بگو ای ذو المنن
باعث آن چیست گفتا حق تعالی تا بمن
ترسم و لرزم مبادا کوتهی خواهش غضب
گفتمش این طشت چه گفت این مثال عالم است
گفتمش این لوح دفتر چیست گفتا ای حبیب

منبر دیدم پیش در طشتی بدنیا هم قرین
چیزی از وی همی سیر دارکه دست میان
لرزه بر اندام من افتاد از شکل چنین
گفت عزرائیل باشد نام این شخص حزین
هادم اللذات هست و هم قاطع الشهوات [illegible]
گا لبستاد پیش تو محبوب رب العالمین
مرحبا یک گفت تعظیم نموده گفت این
بر سر هیچ امتی یک [illegible] السلطان دین
رحم بر امت الشاهدین [illegible]
التماس از تو که دارم گر کنی ما را رهین
گفتمش مقبوض خاطر مینمائی و حزین
گو تفویض [illegible] امر الحبیب مشکل ترین
بس ندارم طاقت قهر خدا [illegible] ازین
تا خدا [illegible] از دست من [illegible]
روح [illegible] آمده شب اندرین

گفتمش [illegible] این دو خبر

گفتمش پس این درخت پر ز شاخ و برگ ها چیست ای ماه تخته بسیار ملک با مکرین

گفت اسم هر یکی بر روی هر برگ رقم هست اگر باشند ز اهل صالحین و طالحین

چون شود بیمار در دنیا کسی ز اهل اجل برگ نام او شود زرد و بیفتد بر زمین

من چو بینم دست خود در حلقه‌اش میدارم قرار روح او آرم برون از امر مالک یوم الدین

خواه در مشرق بود آن یا در سوی عرب قبض روحش کرده بسپارم به بسیار رحیم یا محل

با همه عجز و تواضع دست من بگرفت و گفت گاه برادلکوه خدا عزّ و شرف بر او لین

یا الشاء عالم ایجاد و فخر زمان آخر ای داد لی و حاجت بسیار دین

گفتمش ایشان کیند و کف دست موکلان رحمت اند و میسپارم متقین

و آن دگر ها موکلان قهر و خشم اند و خفت میسپارم دست آنها روح جمله مذنبین

گفتمش ای قابض ارواح همه بر قبض روح خود بیاید رحمتت ذی مومنین و مشرکین

گفت من کی زین ملکان خواهم‌شان بعد کشش چون کسی میرد در قبض روح آیدان

میر خود ها هزاران قاعده تا حجره میرساند روح به پس بر ادم من انبیاین

گفت خواهم کرد البته قبول زخود از شفاعت خواه امت رحمت للعالمین

گفت با مولم رفیق و سهو لیست میکنی — امتم را چون ضعیفانند و قوم عاجزین

احتیاج گفتن لی گفت رد زد و شب خدا — میکنند بر من خطاب از رحمت و رحمت برای امتین

آیدم هفتصد هزاران بار در گوشی این ندا — سهل و آسان کی هر آنچه بنیاید کریم و کهی

زان همی مشفق هزار از مادر پدر بر امتت — هستم این اندیشه در خاطر مکن ای پادشاه دین

ششمین دیدم دبیل چرخ چهارم پس بزرگ — طرفه دریای سفید و آب جو بخورده یقین

گفت یاری هست بحر الثلج ای بحر کرم — جبرئیلم با کمال شفقت و مهر و لقین

گر هند مقدار برفی تا که از بالا به زیر — سالی ارض و سما باشند جمله با مکین

بیت معمور آن دیدم جلوه صد آن — لعل و زبرجد گوهر یاقوت سرخ و خیل تمکین

باب او لعل از صد بار چند بیش زر — سیزده الف آمد بعد لعل آن ای نکته بین

در تماشای لعل با الف ساله راه افرا شده — بعد ازین بر خلقش با نفع صور بوم دین

میر دو ما چند هزار آن فرشته سوزن شان — زیر چرخش میشوند در بحر نور از عالمین

پس روانهای زنو اخور شش ما آرخته — محرم لبیک کردش تو بیدار از طالبین

تو قد در پنو

تا قیامت تو بخوانند خوانش میکنند — نوبت ثانی بنا پیچید یک اذان مجربین

هم از آنجا بشنوا جمله ملائک بو شدم — هر که بشنو چرخ اجل با بجرح با نعیمین

لقب پیغمبر که دردل گفت نام آکا — امتم بودی الحبیب این دالت ذو فضل جین

رشنو بتد از عالم السر خبیبان — دلگه ام من روز جمعه امتت لا بیره این

روز جمعه این همه گرد بیان در هم ملک — جمع در بیت المقدس جملی بیایند جمعین

جبرئیل آید قرار دین مناره پس اذان — گوید آید سرافیل شعو منبر نشین

او بخوند خطبه با محمد ثنای پیغمبران — کاشتم از زان لعو بشنوائی عابدین

با ملائک جملگی خوانده نماز جمعه بو — پس بگوید جبرئیل از مجمع قربان قرین

من ثواب با تک میکائیل و اسرافیل بو — اجر خطبه هم اجابت با ثواب عابدین

جمله بخشیدیم تا روز قیامت تو بشنو — امتان آن رسول اکرم د سالار دین

پس رسد فرمان رب العزة القوم ملک — من خبر دادم شما باشید جمله شاهدین

که همه جرم خطا را امتت خیر الانام — عفو کردم صفح زاد این و آخر دل

هشتمی دیدیم در آن خورشید بشنو حرم آن — بر یعقوب سلطان صد و شصت هم بعد و حلق

زورق زرین و محبت بدزد یاقوت سرخ — انصیقل بر زورق بشنو تفصیل این

در وقت تخت از یاقوت سرخ

پایه‌های تخت سیصد بود و شصت اندر عدد | هر یکی بود سیصد و شصت الف یکمرقیه همین

از ملائک لیک آن زورق درون بحر بود | کان بود در تخت چرب آسمان چارمین

هر صبا از شرق می آرند بیرون آن ملک | شام در مغرب بریدش این نمط تا یوم دین

شب بزیر ساق عرشش می بود بهر سجود | تا طلوع صبح باشد هم در آنجا در کمین

سوی مشرق بار طاهر گرود از امر الله | اینچنین هر روز شد کار ملک تا یوم دین

صد درود و صد سلام از ما بروح مصطفی | باد هر دم با همه اصحاب و آل و تابعین

سرور عالم چنین فرمود با یاران خطاب | پس رسیدم بر فراز آسمان پنجمین

گفت استفتاح جبرئیل اندران ماضی در آن | در گشادند و دیده داخل من و روح الامین

این همه چار آسمان و هفت ارض و هرچه هست | حلقه‌وار دیدم اندر آسمان پنجمین

نام سا تنقائن آمد از غرایبهای وی | آنچه دیدم میکنم اظهار نزد طالبین

اول دیدم در آن بر کرسی اندر نور خدا | یک فرشته نام آن سمعائیل است ای مرد دین

گفته‌ام بر وی سلام و گفت علیک در جواب | پس تن شریفات و تکریمات گشته مرد چنین

مرورا با نصد هزار افراد با یقین بود ملک | هر یکی با نصد هزار داشته از تابعین

همه قدوس

بود تسبیح همه قدوس قدوس
حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب دگر
بود بعد یکی نشسته همی‌شان ارتقای ام
چون خلیلم دید پیش آمد از روی نکو
گفت امت را محمد حق تعالی سر بسر
بهر ما را از حق کنی تخفیف امت را طلب
یک روایت کرده دیدم خلیل الله را
آن وصیت که کرده در حق امت مرا
پس بفرموده نبی زانجا چو میکردم گذر
سوی انگشتان پای خویش چشم انداخته
گفت جبرئیلم که این فرض عبادات ای خدا
تا ز حق در خواستم کرده قبول از ره لطف

چون گذشتم زان بدیدم روی للاران دین
حضرت اسماعیل و لوط و نبی هود همچنین
کرده ایشان را سلام در جواب آمد قرین
دست خود بهر مصافح کرده بیرون ز آستین
میکند واقف ترا ز اسرار خود یا بس لعین
هر قدر خواهی بخواه ای کم تقصیر اندرین
بر فراز آسمان نعمتهای کشته ملکین
هم در آنجا میشود ذکر بیان ای مرد دین
دیدم از عباد خیمی از ملایک با کمال
خوانند تسبیح بلند آواز چون مستضر نمین
گشت طلب تا حق تعالی بخشد امتی را ازین
نشد نصیب امت ز ما گروه ما مستوجبین

چون از آنجا در گذشتم یک ملایک دیده‌ام
آنچنان بوده عظیم الجثه که حمله ورا
که علاوه بود از ملایک سر بر عرش و پا
هر یکی بر منبر آتش نشسته پر غضب
منبر را پایه بد هفتصد هزار و طول آن
خازن تسبیح بوقت خلقان آتش از دهان
یک گرزی خلق از پا فرو آویخته
میر و حمل الفاح گرز آتشین و شعلها
گوشه از چشم همه میخ گشته منقطع
گفت این ملک ما لک ثلاثه گفته اند
پس بعالم و هم شد از روی غلط لاکرده
از غرایب دیگر که دیدم وصف لک
جد و جده [illegible] سلام الله [illegible] مصطفی

وصف ذات او نمیدانند کسی از وی صفتین
لقمه میکند از دهن پیدا گشته یک کهین
کرده قایم بر فراز سطح با سم الارض نفتین
در کف هر یک عمودی بوده و گرز آهنین
تا آسمان بوده بپا دو تا بتحت الارضین
میشدی بیرون چو گوی هم زمینی انجمین
که در بر گرفته ها و جاجهای آتشین
سر بالا کرده از ضرب عمودها آهنین
جمله اعضا و جسم کس نه بیند انجمین
حق تعالی را ز بهر آن شدند از منکرین
برقها و صاعقه بر قلب بفتند بر زمین
من ملایک کس ندانند جز رب العالمین
اکبر دم با همه اصحاب و آل و تابعین

تمت [illegible] الکتاب

بعد فتح الباب بر منوال ماضی بر شدم ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بر فراز سطح و بام آسمان ششمین

گفت پیغمبر بدیدم اندر آن همبار چیز ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ از غرایب ور عجایب بهر قوم طالبین

شد مبین آن زین عباس خدا راضی زو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هشت چیز و گوش کن ای مقتدای مسلمین

بعد از لؤلؤ ملک دیدم نشسته عبا روی حجر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نام بود آنش بعد رحطائیل ای مقتدرین

چون سلامش کردم و گفتا جواب هم دعا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بارک الله یا محمد ای حبیب رب العالمین

چون بدیدم زیر کرسی بر ملک شد بی شمار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ از فرشته هر یکی را هیچیان بد یا قرین

پس مطیع اند عبادت آن ملک دیده ام ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جمله در تسبیح و تهلیل همچنان دارا یقین

چون از آنها درگذشتم یک دری دیدم عجیب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جمله از کافور مصر قفلهای او دیدم چنین

جانب اعلی بود چون جانب اسفل نوشت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بعد بر وی زنهاده قفلی از نور مبین

القدر بوده نزدیک آن قفل که حیرت مرا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شد تعجب در تعجب مانده ام حیران در این

چونکه استفسار کردم حضرت جبرئیل گفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نام این باب الامان شد از ازل الخالقین

یا رسول الله چو گنج حق تعالی آفرید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هم کلید وی عمل در گنج نی وسعت در این

جوشش آن دوزخ ز شرار و شعله‌ها سر بود از آن لا — خلقت عالم گرفتار بلا شد از امین

ساکنان آسمان‌ها خواستند از حق امان — گر نجانا ممّا نخاف یا امان الخائفین

حق تعالی کرد پیدا این در اندر آسمان — زین سبب باب الدمانش نام شد ای شاه دین

خواستم تا ما ورای آن شود روشن بمن — گفت جبرئیلم که دوزخ هست صحرای سجّین

چون برآمد شب قدر و کرامت شد پدید — زود بگذر از خطرگاه ای شه قربت گزین

گفتم ای جبرئیل خواهم دید این آشوبگاه — تا شود علم الیقینم سربسر عین الیقین

کشف مأمور خدا ناگاه جبرئیل امین — هست مفتاح در اندر دست او گو رو ببین

چون بانگشت اشارت سوی اندر کرده‌ام — وا شده در جحیم و شعله‌ها گشته قرین

از تاب آتش دوزخ چو دیدم خواندم لیم — کلمهٔ لا حول از خوف و هراس آن سجّین

دیدم آنجا یک فرشته با کمال هیبتی — پس عظیم و خشمناک و تیز و تند و چین بر جبین

جامه‌ها پوشیده سیاه و قیرگون بر روی ستیته — اینچنین کس در ملایک‌ها ندیدم خشمگین

هیبت روی نشد دیده است بیشمار و بعدد — پس عظیم و سهم شدید و تیز و تند و ملکین

چون شنیده نام حق افکنده سویم یک نظر — کرده تعظیم و سلامم چون غلامان کهین

با همه

با همه عجز و تواضع دست من بگرفت و گفت — کای ترا داده خدا شرف عجز و [illegible]

پادشاه عالم الحاجات و فخر زمان — مالک اجری داد لیکن [illegible] دنیا و دین

کرد بر تو حق تعالی آتش دوزخ حرام — نیز هر کسی که باشد مر ترا از تابعین

شد مرا از لطف خدا امر عیان [illegible] — انتقام او کشم کو هست از [illegible]

گفت پیغمبر بدیدم یک عمودی در کنش — بود هفتصد سر ورا هر سر [illegible]

گفت آن سرور به تفصیل آورم اندر نظر — هر دو رگی از جانب و آمو [illegible] از حق

کز سرای خلق عالم جمع می‌آید و زور — میکنند و جنبشی هرگز نکرد اندر زمین

چون رجعت بین هر نو [illegible] دولت — این زمان لیک عزم قربت سوی [illegible]

گفت پیغمبر از آنجا چون گذشتم دیده‌ام — نوح و ادریس نبی پیغمبران [illegible]

هستی رفتم شرط تعظیم و تحیت هم سلام — از [illegible] آوردم بجا [illegible]

شاد شد از آمدنم و [illegible] گفت — شکر حق خداوند [illegible]

یک روز [illegible] را اندر [illegible] — دیدم و تسبیح وی بوده [illegible]

چون از آن بگذشتم میکائیل [illegible] — بر سر کرسی نشسته بود با عزت [illegible]

هستی [illegible] — بود یک گنبد برابر آسمان را [illegible]

بولغای بین تراز دوردرار آن جهان ... بیکسرش مشرق بلجو دیگر مغرب بالیقین

باز بیتشی بیرطوا میر آنجنان بی حد و عد ... گر عدد ی عاجز شوی عقل و شعور حاشعین

ره بریشی رحیم و کرم دم سلدم با ادب ... اوجواهم دلکو بر پاجات سنت گفتا ای امین

زاد ک الله هم کرامت هم فرح هم جنتی ... بانجیب یار زنا جریم خداوند معین

بعد ازان گفتاکه ای پیغمبر با قدر و شان ... هیچ امتت حرام ... بعد از ملین

من جگیم امتت اسرار حق بینی عیان ... بسر علیم الیقین بو شنو عین الیقین

اثقل میزان بعو میزان اعمال امتیم ... امت بو خیر امت خداوند از ان حق الرمین

بار حق را خصه بر آن کوهن پاک برگزید ... نا امید انگس زرحمت شل که سندادر مر لکین

بو میکائیل را خیل سپه بی حد و عد ... آنچنان کا نراز علم لگس ندانند بالیقین

بو دور بعضی ... مرو را هفصد هزار ... جمله سرکشند بهر ملک مغب لک ز بالوین

باز دیدیم یکنفر ازی صف زده زیر علم ... منتظر فرمان میکائیل را خشمت ... بین

هر یمر گفتند ما را ای رسول با کرم ... خادم درگاه تو ... هستی شاه دین

پیشتر از خلقت تو ... پنج هزار ... در دو ... ما زدر ... بین

قطره باران نیمی اختند ... از بر ... تا بر وید گاه سبزه از نباتات زمین

بلکر ... نسخه تو کل

یک فرشته موکل آن بلند خواهد کند
تربیت آنرا بروز و شب شود کامل ترین

تا قیامت نوبت او تا آید از راه وفور
تا بیاید باز در دنیا برای کار این

هفتمین دیدم عجب بحر عمیق و روشنه
آنقدر بوده ملایک اندر آن از بالکین

کز شمار آن خدا آگاه دیگر هیچ کس
نیست آگاه از ملایک در همه کروبیین

رنگ او سبزه است از ین رو نام او اخضر بنده
جبرئیلم گفت هر سبزه برو بود آب این

بعد از آن دریای دیگر دیده ام ظلمت نشان
تیره و تاریک دیدم هم فرشته اندرین

گفتم ای جبرئیل نامش چیست گفتا ای کریم
نام این داند خدا و سر این داند معین

صد درود و صد تحیت صد سلام از ما تمام
بر روان مصطفی بر آل و صحب و با مجلس

پس گذر کردم از اینم گفت محبوب صمد
دیده ام از در سعید ال آسمان هشتمین

غلظت او راه پانصد ساله نه فلک
راه پانصد ساله دان غلظت از روی یقین

بعد استفتاح در منزل ما صی نه فلک
بر شدم دیدم در آنجا خازنی از خازنین

گفت رو جا اینک نامش بعد از آن کردم سلام
او جوابم داد گفت ای نعم القرین

خوش آمدی از منتبه از فضل و عطا داده مرا
عزت و جاه و قبول و دولت دنیا و دین

دیدم او را از ملک هفتصد هزار و بر ستیز

پس رسیدم در میان آسمان هفتم چنان

در میان آن یک فرشته دیدم حیران

باز دیدم یک ملک در میان آن گروه

هر سر هفتصد هزاران روی هر رو دهان

هر زبان هفتصد هزاران بو لغت اندر کلام

چه او را همچنان هفتصد هزاران بال و پر

هست بحر النور جویی در بهشت جاودان

پس برون می آید بال و پر جو میفشاند

یک فرشته هر یکی تسبیح خوانند هر دم

باز دیدم یک فرشته اندر آن مجمع بزرگ

چار تا رو چه او را یک چهار روی ...

چار بین رو چون طیور و هر یکی تسبیح خوان

عاشقی هفتصد هزاران از ملک تا یقین

یک گروه می اند ملک اندر قیام قائمین

سر بزیر ساق عرش و پایها زیر زمین

مر و را هفتصد هزاران سر شنوا ایمن دین

همچنان مر هر دهانی را زبانی همچنین

ذکر و تسبیح خدا ملقت همچون ذاکرین

غوطه هر روزی به بحر النور میکند همچنین

غوطه هفتصد بار میزد آن فرشته اندر آن

چون برآید میکند پیدا ز هر قطره از زمین

تا بروزی که شود قایم قیامت بر زمین

بر سر کرسی نشسته چون شهنشه مستقیم

دیگری چون گاو و دیگر روی چون شیر عرین

بعد از تسبیح روزی خود بخشیده از زمین

آواز اقصی

رفتنی هر خلق خالق میدهد پنجوار استخوان

بعد ازین دیدم فرشته بس گرامی بزرگ

سر بزیر عرش پایش بود در تحت الثری

گر همه دنیا و ما فیها کند یک لقمه او

بعد یکپایش بمشرق و دیگری در سوی غرب

هر یکی را همچنین هفتصد هزاری از ملک

گفت اسرافیل صاحب صور این مأمور

او جوانم دلکه تا صد قرمی شد خجل گفت

یک روایت آمده گفتا در آنجا دیده ام

کای محمد رو بدر راکش سلام ما ز ما

او جلالت حرجها با این صاحب گفت و پس

یا محمد امت خود را الف با در بهشت

بر قدر خواهند ایشان کار میکنند

گفتمش آن جنت گفتا خدا الا الله رقم رشت

در کمال فضل عجب سنگین عجائب آن دعوت قرین

با کمال هیبت و سنگ و عار مسکین

در بزرگی وصف او داند خدا ای مومنین

از دهانش یک بلا می کشید بعد ازین

تبع او هفتصد هزار فرشته پیوار یا علی

بعد از آن پیش رسیدم بر جبرئیل امین

پیش وی رفتم سلامی کردمش با عجز و

حق کرامت میکند است ترا ای شاه دین

حضرت ابراهیم گفت من روح الامین

شرط تعظیمش بجا آورده ام همچون خلیل

سوی من کرده نصیحتهای مشفق آفرین

خوش حالی هست بهر زرع ایشان گشتگی

هیچکه غفلت نورزند از شعور دریستین

کلمه لا حول بر ایشان بتخم مومنین

بتحمید

بار قدر معهود نبی الهاشمی الابطحی

زین پس هشتم دیدم حجاب اطلس هفتصد هزار

بار زرد استبرق یاقوت و ظلمت دیده ام

راه پانصد ساله بوده از حجابی تا حجاب

پس حجاب نور آمد پس من هفتاد الف

پس ز ملکوت و جلال و عزت و فردانیت

دیدمت هفتاد الف لک هر یک غلظت آن رقیق

چون از آنها در گذشتم با همه جاه و جلال

از حجاب سدره آنجا که آنحضرت بدید

صد درود و صد سلام از ما به روح مصطفی

اولا گویم روح تسمیه از منتهی

علم عالم منتهی گشته با انجا ما وراش

در گذشتم با همه تمکین چو شاه پاک دین

چون گذر کردم از آنها دیدم از زر آنچنین

هم چو هفتاد الف از هر یک شنوی حق گزین

پس بدیدم سدره که برق حالتش تحقیق

همچنین از عظمت و از کبریا هم آنچنین

هشتم آمد در عدد هفتصد هزار اندر دین

هم هر یک راه پانصد ساله هزار دیگرین

زیر آن شاخ ظل ظلیل سدره گشتم جاگزین

میشود ده چیز مذکور آن برای سامعین

پاک کردم با همه اصحاب و آل و تابعین

عاقلان را چند فی هشتم این اندر دین

مجلس دیگر بیلاد عزیز رب العالمین

هشت این قول

از کدام

هست این قول ابن عباس ای حبیب

قول دیگر منتهی کجا تا آنجا رحمت هست

قول دیگر آنکه ارواح شهیدان روز و شب

ابن عباس اینچنین فرموده سدره منتهی

ساق وی از زیر عرش و کل وی بالا

برگهای وی بسان گوش فیل و میوه اش

نور حق پوشیده آن را بس دیگر ملک

جز خدا قدر زمین و آسمان تعداد آن

کثرت ملایک چنان بوده که بر برگ از آن

چون کواکب بس نورانی همه زان درو

یک روز آنکه بر هر ورق بوده ملک

صورت آن چو پروانه زرین باشد مثال

یار رافضی چون از وی طلب دین

از زمین تا آسمان ز آسمان هم تا زمین

میکند بالا عروج و انتها یابد از این

هست آنجا برقرار آسمان هفتمین

راه منهاج العقال نیست یک کس اندرین

چون سبوئی در زرکی فضل الی تو را ببین

دیده آدم بر آن درخت و شاخهاش نگین

کس نمیداند مگر دانای اسرار اولی الیقین

کشته نهان چون ملکهای نشسته زرین

زین سبب فرموده نعتی سدره در قرآن مبین

آنچنان ای یار بشنو گفت راوی آنچنین

منتظر بنشسته بهر رویت سالار دین

باز مرا موعود آن شهنشاه سرور لامکان | این همه موج ملک بهر سلام من شد قرین

هر یکی بر من تحیت خوانده داده مژده ام | از کرامتهای سجده تو رب العالمین

بهجت افزود و بدار دیدار من جمله هم | طاعت خود ها نثار من نمود و بد اولین

پس بگفتند این صواب طاعت ای رسول | تحفه بهر امت باشد بوقت یوم دین

باز دیدم از غرایبهای سدره آنچنان | بود شاخی از زمرد در میان آن چنین

ارتفاعش صد هزاران ساله راه سر بسر | بود برگ وسعت بقدر آسمان و هم زمین

بر سر آن برگ بود یک بساط از نور فرش | بود محرابی بر آن قایم ترا ز راه متین

سبز یاقوت سرخ و ارتفاعش بس بلند | راه ششصد الف ساله نیست و کم در بین

این مقام حضرت جبرئیل بود و دیده ام | باز یک کرسی بمحراب آنکه قربت قرین

بعضی آن کرسیم من نهاده از ازل | ز ابتدای خلقت آن را کس نگشته جانشین

تا بشب معراج کس را قدرت آن بد محال | تا نشیند بر وی دیگر نباشیم هم برین

گفت آن سرور مرا جبرئیل او ره نشاند | بر قرار آن بساط نشد بخلوه نشین

نبی برم

پس بهادم هر طرف بنهاده کرسیها بهم | بیش ازان کرسی که گفتم سنگها را اندرین

ده هزار از لولوی سفیده بروی کرده ثبت | جمله توریت و بگردش بد فرشته هم قرین

چهل هزار اندر عدد توریت را قاری شده | روز و شب خوانند با آواز بلند و تا یقین

جانب دیگر ز کرسی از زمرد ده هزار | در حوالی بد ملایک چهل هزار از قاریین

ثبت کردید بود انجیل و هم چو ملک | خوانند با آواز و الحان بلند و هم قرین

ده هزاری دیگر از کرسی ز برجد بود نیز | گشته آیتهای بر او نقش از زبور دلنشین

چهل هزاری بد ملک که ده تلاوت مینمودم | هم فرقان مرقوم بر روی با خطوط عنبرین

چهل هزاری از ملک کرده تلاوت بهر زنگ | گشته مشغول تلاوت هم برنگ یاسمین

بعد از آن فرمود پیغمبر که جبریلم بگفت | حاجتی دارم قبولم گر کنی گویم من این

گفتمش ای جان حبیب گفتا آرزو دارم یکی | در مقام من گذاری یک دوگانه بهر این

تا مقامم بهره یابد از مقدم سید شود | خوشگه بشنیدم القاب گردیدم با دل قرین

پس دوگانه کردم آنجا با سرور دل ادا | ادا گردید جلسه گمان بعد آنچنین

هر که بود اندر سموات از ملک گشتند جمع | کانچنان در بیت مقدس انبیا و مرسلین

چار دیدم در عجایب واصل آن سدره روان | چار جوی دو ظاهر دو باطن همچنین

حضرت جبریل اسرسید انام زان جوی چهار | گفت آن کو هست پنهان میرود خلد برین

دین دو جوی ظاهر آمد منبع نیل و فرات | در جهان پیوسته جاری هست بر روی زمین

همچنین جوی عجب دیدم در آنجا خوش روان | چشمها دیدم روان بر ساحل جوی این

بعضی از یاقوت و بعضی از زمرد بعضی آن | از زبرجد بعضی از لولوی بیضا و ثمین

رنگهای سبز دیدم بر لب جو بعد د | گردن آن بر مثال اشتر صحرا گزین

گفت جبریلم که ای محبوب حق فخر زمین | این بود کوثر که حق کرد است بهر تو تعیین

چونکه فرمود بغفران کوثرت کردم عطا | پس نماز بجز کن ابتر شده خصمان دین

بعد دیدنش چو شیر و ظرفی زدن بید رنگ | بر گرفتم شیر نوشیدم از آن با معین

از عسل شیرین بود مرقت فیها دیدم لال | بود از یاقوت آن اخراص در فتم هم از این

سنبلی دیدم بر جوی چشمه ناصلش روان | سلسبیلش نام چشمه گفت آن روح الامین

منبعش میشود

منبعث میشد از آن چشمه شیرین خوش — جو ز کوثر نام یک مجرا ز رحمت از این

یک روایت آمده بین جمهور اندر آن — دیده پیغمبر بچشم حق نگر کرده بعین

هفتمین فرقه پیغمبر در آنجا دیده ام — فرقه از رو سفید آن قوم دیگر بهترین

بد تغیر الوان ایشان لیک در جو مهر و ند — غسل کرده روی شان کرده سفید ای کبین

بر مثال اولین فرقه چو پرسیدم لناش — از رفیق خویش گفتا در جواب این چنین

فرقه از امت هستند با هم خیر و شر — کرده مخلوط و دیگر توبه کنند از فعل این

حق تعالی توبه شان از کمال عاطفت — کرده مقبول و شوند از فرقه دست یمین

هشتمین دیدم که آورد تو شخص و سه ظرف — پر ز خمر و شیر و شهد و شهد نوشیدم از این

فرقه دلاد جبرئیلم دین حق اسلام شد — رحمت کرد امت را الفتن با یوم دین

حمد گفتا جبرئیل ای سرور خیل رسل — راه دین بنمود امت را اخذ او نمود یمین

ور گرفتی خمر جمله امت گمره شدی — از ظهیر امت بنشسته دنیا و دین

باز دیدم یک فرشته با کمال عرض و طول — در فلک کس را ندیدم از ملکها مثل این

هفت فلک ساله ره طول و سرهای وی — نه تفاوت الف سر بر سر بده از هم چنین

بود بر سر دو معنا از الف قسم بعد دو نان
نظم کرده بر جبین گیسو زاران در خوشاب
کرده جولان در وی طولش چه صد ساله دراز
للخ و رشته دشت سر گرده دشت دگر
خوانش تسبیح بلند آواز کر آواز او
نالد ملک بشنیدم از جبرئیل داده با نجم
گفتم ای جبرئیل ما والی غرشته بالکوخ
مرغزار است و در بهشت از بجایش بخر گفت
بوده جای کل فرشته با لتیای کل مرغزار
گشته در تسبیح مشغول بر وی کش سلام
جبرئیل کرده واقف از من و السلام من
آسمان و زمین نوشته در بال او

ار سر بر الف و معنا کلهم الف گیسو عنبرین
ار دو سی بحر زنور د ماهیان در وی بکین
کلمهٔ طیب رقم بر پشت ماهی القلیس
در رشته بر پشت خود جان مردم عنبرین
لعبی در اضطراب از اله بحر بس برتشین
گشته هر بس از جبرئیل آسمان را دم حلق
در کجا بوده آن واقف کس نبود از وی جواب
جا ز الف ابدی جا ز الف از در تسبیح طول ابن
تا ز آور دیدا ابی زالی مکان دیده بشین
خواندیم بر وی سلام و هم شنیده از زمین
بر کسی که کرده تعظیم لب ز تخلیص
در بغل طریقت ما ز الوند داده بر جبلیش

گفت خوری بالی

گفت خوش باش ای محمد حق تعالی امتت — کرد آزاد از جهنم بهر ماه صالحین

این بشارت گفته ام و رجان پدیدم پیش — من چه صندوق و بهر یک قفلی از نور ملیح

گفت جبرئیل درین صندوق بردات بهشت — ما یاران امتت بهر خلاصی از سجین

حق کلیم موجب برات طوبی لک بخواند — ولا تمنک روان آن راز دلار صالحین

بار فرموده نبی دیگر ملایک دیده ام — بر مثال یک خروس خوش سفید و با زرین

قبه قائم زیر عرش از یاقوت سرخ — بر عمود نور و منزلگاه بهر بر سماش

مرورا منقصد هزار ارکان بال شور درج — نیز بهر منقصد هزار ال بال و در بعث بملش

معبد بالی زیر یکی مفصل گشته زر — نوحه گفته بهر یکی منقصد هزار امر دیق

هم ز مروارید و یاقوت و زر سرخ — نقره و کافور و گرم مشک عود و عنبرین

قدور از عرش تا تحت الثری عظمتش — نعمت باقی برابر تسبیک تبارک رب الاربعین

بر سر پر نوشته بسم الله قائم — کلمه طیبه تمام و باز نوشته تسبیح

کل شیء هالک الا وجهه الواحد القهار — شد رقم بهر پرش از حکم رب العالمین

سر برآورده هر ورقی و خواندی سید زنگ بسم الله العظیم و بحمده تسبیح این

چون زدی پر بانهم خوش نغمه از رو پدید میشدی آواز آن در گوش جمله حور عین

آمدی اعیان جنت در تحرک زین نوا حوریان بر شجرهای خلد گشتندی مکین

گر گزارش میداد نذر که وقت نماز آمده بر امت مختار حق اندر زمین

چون بجنبیدی فرشته زلزله گشتی بچو عرش گشتی مضطرب آید خطاب از حق چنین

مر فرشته جبرائیل را گوید جواب یا الهی امت محمود و شاه مرسلین

جمله بر نماز آماده گشته جا نشستند حق تعالی میگفت فرمان بسوی آن که این

بانگ شما هر من گناهان شان همه بخشیده ام کرده ام آزاد از جحیم آتشین

صد درود و صد سلام از ما بروح مصطفی بار هر دم با همه اصحاب و آل و تابعین

لعنت بیعمر در هو حق بر دیار او سلام دست من بگرفت برای نجات شوره نشین

از مقام خود باجلی سدره گشته رسمعین بعد از آن باز آمد داعی که بود نعت ادین

دو بعد بشتاب بمو تسعین با کمال عز و شان ز آنکه ما را طاقت گفتار شد طاقت این

الود در نگر فتم

دست وی بگرفتم و با خویش بردم یکقدم / میبنش یکدرخت یکقدم بیحو مصفور کهین

اضطراب و لرزه بر اندام او افتاد و کفت / اشک ریزان یا رسول الله شدم از ملکین

بعد قوت آنچه از صرفت نور جلال / خویش ما نستم که خواهد سوخت جبرئیل امین

یک شماره کمتر از دستش که الماس شد یکقدم / راه با صد ساله رفت و شد بجای اولین

پس رفتم بنشستم لعد برده ز رفقت ازو / رفتم و دیدم فرشته در حجاب اولین

از ورای آن مرد حوش دید خوانده از خوشی / زهد زهد الله اکبر شد بدانش بعد ازین

لذ ورای برده غیب از جدای غیب ولای / صدق عبدی منم الله اکبر بالیقین

باز خواند اشهد ان لا اله الا الله / صدق عبدی منم انک لا اله العالمین

پس ندا الله انا ارسلت محمد از خدا / خواند حی الصلوة والفلاح انجو روده

از خدا آمد ندا صدق عبدی بی ملال / هر که میداند خیلی از مومنین وخوانین

رستکاری میکنم دیگر قبول دعوتش / بلکه هستم من مجیب الدعوة للسائلین

باز خواند الله اکبر صدق عبدی ندا / شد زحق اکبر منم لا ریب لی کل حین

خواند حول او لا اله الا الله آمد ندا / صدق عبدی منم معبود جمله عالمین

اول ۲ — دوم ۲ — سوم ۲ — چهارم ۲ — پنجم ۲ — ششم ۲ — هفتم ۱

بعد از آن آمد ندا از حق تعالی ای حبیب

گفت محبوب چه گشتم از و تنها روان

بود هفتاد الف حجاب و ظلمت آن گوش کن

مصطفی گفتا سواره رفته ام تا لامکان

رفرف سبز شده حاضر به پیشم تا کنان

بر نشستم بر سر رفرف رسیدم تا بعرش

یک روایت این فرمود اکثر در لرحون

زود میکائیل آمد پیش من گر امر الله

گفت وقت چه شد آمد به ال من سوار

چون به پر هاش نشستم شد روان با زیب و فر

بر سپهر پا گذر کردم ز آنجا برق وار

من گمان بردم که آواز آتش [illegible] چلکی

با میکائیل پرانه رفت [illegible] آتش [illegible]

بعد از آن آمد به پیشم [illegible] معدود

مر ترا دادم شرف بر اولین و آخرین

قطع کردم پرده های نور و ظلمت با یقین

زله یا لقدله و ما بین هر یک [illegible]

بر براق برق تک او همه شد انجا [illegible]

در صفا حول اصحاب آن شاه [illegible]

با کمال تر و شان جاه و حشم موکب [illegible]

جبرئیل از همه [illegible] شد [illegible]

شرط تعظیمی آورده همچون [illegible]

شور زوی حرمت ای محبوب رب العالمین

تا بدریا که آب [illegible] شد [illegible]

کعبه زال [illegible] به پیشم [illegible]

در سموات علا [illegible] شدم [illegible]

ماند [illegible] لم انلال همچون خلیل [illegible]

زله یا لقدله هر یک [illegible]

زان مقام محبوب و باز دیدم پرده ها هم حجاب هیبت بد نیز ارکان اله لا و المودین

مانند میکائیل او ز انجا شد ضعیف از شکفت بر عذر خود می خواستم گفت ای نور یقین

بعد از این قدرت ندارم تا برم یک قدم بال و پر در دارم شکسته حاقتم طاقت است از این

رفت او هم دیدم اسرافیل حاضر پیش خود شرط تو لطیم بجا آورد چون عهد یمین

برقرار بال حق بنشین بگفت ای ذو الکرم بر نشستم بگذرانم از حجاب للا لقین

عقبه ما بین هر یک بد نیز اللّٰه راه واقف معلوم شان نبوده است رب العالمین

نصف دریا زان پس آمد در برابر کهکشان نصف هر یک در درازی نشنوا مرد الادین

هر یکی به مقدار الف شرق و غرب جهان عمق دریا نیز به مقدار الف از چرخ زمین

چون گذشتم زان همه دریا نگونش موج هیچ آوازی نیامد از فرشته بود از این

حالتی بر من شده طاری که این بر جهان مضمحل در هیبت حق گشته سرتاسر یقین

بعد از آن آمد به شمم حجبها تجدید و عد وصف آن کی داند خداوند سموات و زمین

هر یکی گشته محرک از اسرافیل و سه طی شده یک پرده پیدا شد دیگر حجاب

چون از آنها در گذشتم پرده قدرت رسید آمده زان هم گذشتم پرده عظمت قرین

مانند اسرافیل از آنجا خلاند خرف شد و رنگ در نیز الالی پرده عظمت شدم ما وای گزین

شد هویدا رفرف و کردم سلام با ادب / نیمه از یکدانه لؤلؤی ابیض بازنین

غلغل تسبیح و تهلیلش در اطراف سما / گشته تمجیده گفتا بر قرار من نشین

بنشستم در وی و شد محرک ما را ازاند / زیر ساق عرش اعظم در گذشت دیدم چنین

سرور عالم چنین فرمود شنو ای مستمع / چون رسیدم من به ساق عرش اعظم با یقین

لله هشتم حجابا هر یکی پنصد الف / از زر و سیم و ز جوهر لؤلؤیت یا بال ثمین

نیمه از یاقوت سرخ و نور و ظلمت هم ز آب / باد و آتش غلظت و ما بین هر یک بشنو این

غلظت هر پرده بد پنصد بلا الا سال راه / همچنین ما بین هر یک نیمه ای یا لال چنین

یکدیده از نهار رفرف در لحظه / تا رسیدم پیش حجاب زیر عرش برین

نیمه آنجا پرده ۴ پنصد الف از اعداد / بسته هر یک را به پنصد الف زنجیر متین

سلسله

نیمه پنصد الف فرشته الف گرفته / جثه هر یک ملک خواهم بیان کردن چنین

در میان هر دو گوشش هر یکی بوده است عرض / راه پنصد الف ساله کن نظر در طول این

پرده آن بعضی زمرد و یاقوت بعض / بعضی از یا لال و بعض لعلان و بر جوهرین

هر یکی را از فرشته نیمه تابع در عدد / از ملک پنصد الف و دیگر و نیم از این

بی پرده

پس بهر پرده از عرش تا ثمانین حاملی | رفرفم از زیر پا غایب شد آنجا ای امین

صورتی چون آب از لؤلؤ پدید از آتشین | در دمم تسبیح نور از فم او میشد مبین

پس مرا ابر دلالت با سرعت رو کنان در نفس | پرده ها طی کرده سابق عرش شد با من قرین

یک حجاب کبریا دیدم پدیدم آتشیم [?] | نیست دیگر کس که بردارد مرا تا بر از زمین

در تفکر رفتم والعدد به هشتم لیس بذا [?] | ادن منی یک بس رفتم زان ندای دلنشین

دیده ام خود را گذشته زان حجاب کبریا | ادن منی شد خطابم بار از غیب این چنین

این خطابی ز حق تعالی سوی من شد هزار | از زمین امکان مقدار طی کردم یقین

تا رسیدم من بخلوتخانه کاندر شدی [?] | قاب قوسین نام آن شد یم با وادی و دین [?]

[illegible] جیلش [?] و ... نجد و ... | پیش آمد پرده ها هر یک تو نفائس الف بین [?]

نور و ظلمت آفتاب و مه رخ هم ز در | با زر با قوت و جواهر یکی خوبا دین [?]

در بعد ما بین هر یک نقطه الف هم همان | شد قرین قرش او ادنی بشته دنیا و دین [?]

گفت آن سرور که چون برسید عرش و جلال | قرب من شد کس نبیند ز انبیا و مرسلین

تن بخدمت دل بقربت سر بوصلت حال شهود | آمده حسن و شنیده ظاهرم بیگانه ز بین

از عجایبات و کرامات کلام غیب آمد خبر … تا فهم داند حد العرفان به نحو ار بالیقین

چون درود و صد سلام از رب رسید مصطفی … تا بهر ذم با همه اصحاب و آل تابعین

مصطفی فرمود بر [illegible] از سر جلوس … نور او [illegible] اجمعین [illegible]

نور او [illegible] الهام [illegible] … کا [illegible] بحر [illegible] اجمعین

مبلغ العالمین [illegible] اندر زمان … بالکمال [illegible] قطره [illegible]

ابو [illegible] صبح [illegible] شد التحیات (٥١) … من دهان خویش والکها [illegible]

[illegible] قطره رحمت رب … واصل شد [illegible]

شد [illegible] اتصح حرب … این زبان [illegible]

التحیات بخواندم احضر ذات پاک … چونکه میخواند شد در قعده گروه مومنین

حق تعالی [illegible] زبان قدرتش … السلام علیک ایها النبی [illegible]

بس جواب السلام حق چنین کرده ادا … [illegible] کلام [illegible]

چون ملایک این [illegible] باختند [illegible] … علینا و علی عباد الله الصالحین

اشهد ان لا اله الا الله [illegible] … اشهد ان محمد عبده [illegible]

قال رسول الله

واستان

چون رسول الله مقام قرب حق دید در فتنه
هم سلام و خنده از سر حق الیقین

در ترقی آمد و آن شان عجیب شد شهود
حق نوای خود جهرا داد پس السمالین

خواند تعجیده خدا از خود آمن الرسول
مصطفی کرده شریک خویش و جمله مؤمنین

گفت من مؤمن شدم والمؤمنون
باز کل آمن بالله تا آخر بخوان

پس خطاب آمد که بخشیدم ترا امت
هر که مؤمن آمد از جان طالبین

بعد از این خواهم که بار طاقت بار گران
امتم را امت پس زار و ضعیف

خواند لا یکلف خدا هیچ نفس که کند
لیک الا وسعها ای شافع امت کنون

گفتگو پس از آن آمد این آیه ولی
مختصر کردم عبارت هم مسئله مخلصین

پس شده دعوی بی از حق تعالی ضعف لکن
جز خداوند و رسولش کس نداند شرح این

گر زیاده خواهی اندر تیم از طالبان
کن نظر اندر تفسیر کمال است از علم معلق

پس خطاب آمد ز حق ای شافع روز جزا
آنچه بهر امت آماده کردم قبل از این

ای شفیع خواهی جمیع آن را تا دلت باید بجا
گفت ای خالق چنین خواهد دل فرمان کن

شد خطاب از حق باسرافیل و جبرئیل را / آن نماید خشم را مرحمت یارش

ای بشیر بند آنچه در جنت مهیا ساختم / بهر یاران نبی و هم مومنین و صالحین

تا شود حاضر این روح محبوب مرا / از پی امت بشب بعد از دوم [illegible]

در ثنا و صد سلام از روح مصطفی / یار ثانی همه اصحاب آل و تابعین

داستان

از لطف ذات عطیه حق جل [illegible] / آنچه دیده در بهشت آن حضرت جلد [illegible]

[illegible] / هرچه دیده از فتاب آسمان [illegible]

[illegible] / تا شنید آگاه از وی را [illegible]

مصطفی فرمود جبرئیل را [illegible] / مرحبا [illegible] خرم [illegible] اصحاب الیمین

السلام علیک خواند یا نبی الله / رحمت و برکات حق [illegible]

گفت [illegible] / هم بجمع [illegible] عباد الصالحین

[illegible] / [illegible] اجمعین [illegible]

[illegible] حبیبم [illegible] / تا به بند فضل عام [illegible]

آنچه [illegible] / عرض آن [illegible] حبیبم تا شود حق الیقین

از [illegible]

ازغرایب آنچه دیدم اولین گفتار علی / دیدوم باب الجنان اوزره غرز ارحق ازین

بعد حمی راه یا الحد سالها هم طول ان / در شنیدی بد هزاران ساله راه ای نازنین

بر دری انوار رفیع بلند افراخته / راه خمسین الف ساله نیکم دیو ندرین

حلقه‌سی اندر بلندی هشت کرلا موضعی / سر بسر آدم ده محشر ازینه خاک زمین

چشم و لعن برآلله انوار قطع کیند / اندرالن مبتلا محشر تا حوتسی دریم حق

راه‌ها هفتاد الف ساله زیادتر دور جمال / لی کیند آن ده یا آسلانسان قارین

موضعی ازکور جمال سر کشید زور هرا / در لطافت بر سر الفاظ شونده حور عین

هیکلید بر حور آوازسی یا و تحیل نخیل / ازسماع اوبابرک فرصتی بر تیک خلیق

لی بحر تیغ درازو جمال تخت کیند / موضوعی اندر مق اهو شیو درو احلیق

چونکه بسیار دیدم ملکی در جهان / ازرحمتهم ریا قوت و تاروی نکین

آستانشی بوزلقده عتبه اشی درخوت ایت / درجواهر زینتی قاین هم عصاوه مبین

که قصولشی سلام و دلفشی نیکو خوات / گفت اکثر در تحیات ایت اهیر مو قبلین

نه قوییغی دیدم عجائب کرایه بصوران بیعدد / هست تن دیده حلقه بر در جنت مکین

که هر یک ده فرشته گفت ای نام رزی / قاعدتی نه الله اکبر ده مبین

هر یکی قاعده بعضا از الف گشته تمام بود
بعد از آن رضوان همی بنمایم جنت زمرد
چار دیگر دیدم جدا از خلد خشتی از طلا
خشتی از لؤلوی بیضا ملاطه در میان
راه با ایوان او دیدم عرض آن دیوار خلد
صاف دیوار کز آن خلد دیدم آنچنان
عکس افلاک و زمین از فوق تا تحت الثری
حکمت خشتها از مشک و عنبر و کافور بود
هیچکس دیدم دیگر جنت [illegible] سکر ان
بعضی از جوهر زمرد کنگره بعضی ز زر
بعضی از لعل و [illegible] لعل یاقوت از [illegible]
کنگره پیروزه جوهر تابان و نوعی عکس [illegible]
نوع دیگر نیکویی بنگر از [illegible] از سرا
معجزه زان بنگر [illegible] خانه بی مکان
لعل [illegible] خانه تجلی [illegible] را اقدس

جمله در تسبیح خلاق نعیم و باکمالی
من هم چه گویم کسی بتواند عدد آن از [illegible]
خشتی از یاقوت [illegible] و زیر چند
مشک کافور سفید از نهرها آن کرده [illegible]
از لقا عرش پس [illegible] راه اید درین
کز رواق دیده [illegible] الخ [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] گناه از [illegible]
بعضی از یاقوت [illegible] از زر [illegible]
کنگره از زر خالص گشته تا الحان [illegible]
بعضی از مشک [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] کرده سواد از [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از زر [illegible]

[illegible]

بار دیگر روانی از منبع زبیر بود · بر سر هر تخته فرشی بود مفرش [illegible]

حله‌ها بعد دیباج گونا گون بُده هفصد هزار · هیچ یک مانان نبود دیگر برای اهلین

بر سر هر فرشی حور الطیفی خنده زان · شاد و خرم نیز شگفته چون گل اندر [illegible]

کرده در بر حله‌ها هفتاد الف حوران · مثل که تجبر نیز حجابی حایل گردد در میان

کی نمود از ناتمامی حله‌ها در نو سیما · هم تن و هم استخوان گوشت و مغز از [illegible]

یعنی از جمله حلیل در حله و لحم و استخوان · مغز آن حوران بعد سدار الخلق تا طرفین

بر سر هر حور تاجی بد مکلل از گوهر · حل هزاران گیسوی مسلسل خنده [illegible]

که هر درج درج شده در لولو یاقوت سرخ · لطم کرده بعد زیر گیسوانی [illegible]

بود در زلف هر یک نقطه هزاران رنگ رنگ · از جمالش آن سماع و لذت [illegible]

شکل هر حوری بده نقطه هزاران آرد · کرده هر تحفه ز کرسی ما نهاده تحفین

از زر و نقره زمرد لولو تا نور نر · هیچ کرسی یا درکانا نیم لعد در زمین

نیستیم گفتا رسول الله که دیدم در بهشت · چار جو از شیر و آب و خمر و جوی انگبین

گشته در هر گوشه‌ی برج چار جو اب بعلا · آب شیرین و سفید و چو شکر و عنبر [illegible]

چشمه‌ها دیدم روان از سلسبیل و زنجبیل · یار تسنیم بد حقیق چالوا دلنشین

لیک همه چار چشمه زیر بسته قصرها · بر کنار جویها و چشمه‌ها کرده [illegible]

نقره و یاقوت و مروارید زمرد صاف تر
نغمه آن کافور بس مشک از عنبر سیاه

هفتمین اشجار جنت دیدم اینگونه بزرگ
زیر سایه سبز [illegible] الف [illegible] کهتر

پهلکے درختی از رو اغصان وی
سندس و دیگر حریر اوراق او گل شده

زیر بر [illegible] سندس پوشیده و دیبا جمال
در درون میوه های دانه حور ای لطیف

چون شنو بهشتی سو میوه [illegible]
نیز سندس بهشتی لطف سبز رنگ

هشتمین [illegible] اشجار دیدم بعدد
صد هزار آلاء الله اصوات [illegible]

صورت حور [illegible] صورت [illegible]
لیک [illegible]

چون [illegible] بهشتی [illegible]

سنگریزه زیر آن لؤلؤ و جوهر آتشین
در جوالی زعفران و سنبل خوشبو ترین

[illegible] داری بر جوالی شیر آورد زیر این
قطع [illegible] سایه کرد از فضل رب العالمین

لؤلؤ و یاقوت و دیگر [illegible] حد بالیقین
حله و دیباج هر یک در [illegible]

میوه های آنجا چون [illegible] لذت و شیرین
بر نشسته [illegible] در [illegible]

میوه [illegible] از شاخ افتد در طبق
از کمال فضل و الطاف خداوند مبین

گونه گونه چون [illegible]
چون بهشتی [illegible]

گوشت [illegible]
حاضر آید [illegible]

آنچه گوید [illegible]

[illegible]

نغمهای خوش نوا خواند روان یاد کر — بهر آن سامع آوازی بلند و خوشتر ین

نیهان در مو ضعها ایمین کرفند عوض — جنت الفردوس جنت عدن ماوی جا نین

هم نعیم و باز هم دار السلام دار القرار — بنشیمن دار الجلال این باغها کش یقین

دین الم در هر بهشتی بر تعلم رهنما — هم تعلم کونکلک هی حرج بهشتین

بوستان اوچمن کونکلک خوش طرح — لکلیری از هر لطایف مین و هم یا توهین

جبرئیلم یک بیک کونکلک تعم هم تمام — این شره کی قلدی و وین شره [illegible]

در بهشت ان لتیمه قصر قیعی دین الم — گفت جبرئیلم که ان صدیق اکبر هراین

بعد از آنکه از عمر و عثمان و حیدر دین الم — همچنان دیگر قصور دستان هم الحجین

لیس وا آید جامع [illegible] در هر کوشک — غیر قصر عمر [illegible] ذروه [illegible]

دیهی [illegible] ذر لعل آید مرا — منقش [illegible] خوشکوار [illegible]

از زبرجد [illegible] اطراف و [illegible] — بدجواهر [illegible] عنبر زعفران [illegible]

آب وی [illegible] و عسل [illegible] زلال — هیچ [illegible] طالب [illegible]

کوکره [illegible] بیدا [illegible] عدد — سیم خالص [illegible]

بار دیگر آن خوش الحان نیکو جمال | هرکه خواند جمله از الهام با اقبال [illegible]

مشغول با تسبیح و صلوات الهی [illegible] | لاله بهشتی [illegible] افضل خیر البرایا

باز پرسیدم ز جبرئیل و گفتا نام این | کوثر آمد حق تعالی کرده در قرآن [illegible]

[illegible] نسبتاً جنت [illegible] | جدول جاریست در هر یک از آن [illegible]

بر کنار جوی دیدم خیمها گردید نصب | جمله از یاقوت و پرسیدم ز جبرئیل امین

گفت کاندر این مبارک خیمهای [illegible] | حوریان در خیمها [illegible] و باز [illegible]

نعمتهای خوش [illegible] | کرده [illegible] حوران [illegible]

[illegible] رسید [illegible] نعمتها [illegible] | مجلس [illegible] ز رحمان [illegible]

جبرئیلم گفت [illegible] | خوانید [illegible]

[illegible] بگشادی در [illegible] | پرده [illegible] دیدم حوریان [illegible]

با کمال حسن [illegible] | [illegible] گفتم [illegible]

روی شان سفید از شیر روشن [illegible] | [illegible] تا حلقهای [illegible]

هر که [illegible] مونس [illegible] | [illegible] او [illegible]

هر [illegible] خواه و صف | [illegible] گفتم [illegible]

این هم از انعامهای حضرت آن نبی بود ... هم از آن بود و هم از امهات اجمعین

باز دیدم من عجب اندر بهشت با نعیم ... چار جوی جاری شده زیر ... بهین

یک از آب عنبر آمیز دیگر از جا ... لبن ... و ز عسل دیگر ز خمر لذة للشاربین

وسعت هر جوی چندان کز عمل پیدا در آن ... ملکی چون سوره ... که آن ... از ...

گفتم ای جبرئیل اینها از کجا جاری شود ... گفت میدانم بحمد ... تو نیز ای نور ...

... لیک سر می ندانم از کجا آید روان ... ... دادم ... از سر ... ه ...

... در یکی اندیشه گفتم تا ... آن ... رشته ... ... دیدم ... کر ... جا ...

در ... المقدر بوده ... دار ... در آن ... و در ... بود ... و ... ارسی ...

... از ... حوض ... در ... آن ... حسنش ... بود ... از آن ... میرام

کمه ... آن ... صفت ... آن ... دا ... در حمدی گفت و الق ... دیده ...

... دیده ام زیر ... بیا ... اوکه در دانه ... برق ... را

در زیر ... کز سر آن ... مینهد ... فی القتل ... بود ... فرشته ...

... را ... زیر ... کرده ... نیمه ... برد ... از ... الجود ...

دیده ام زین جار ... از آن ... آید روان ... خواستم تا باز گردم زان مقام ...

آن ... گفتا ... قدم ... انا اعطینا ... حق العالمین

لفظ بسم این بیت متصل چون در اسم آمد روح
لیک در دست تواند دیدن آن از کلید
خوب خوانم بسم الله فی الحال شد مفتوح در
چار چون از چار رکن قیمه می‌آمد برون
یا رکعتها الله فی یدی و قسم منها
خوب با معانی نظر بسم می‌آید ابتدا
یا قسم از متصل حرف چو حرف رابع هر طرف
اولین از اسم میم بسم و دیگر حیثیها
چار دارد کلمه تسبیح از تسمیه رواح
کای محمد هر که خواند بسم الله با صدق دل
میشود داخل الصمد چار زیر هر عمل
یا دوم نوکر ابو ... و دله
در چو یک سال از رقم تعوذ آلتسرا
نیز بسم رحمن در آن تحقیق متفق انور

لفظ اسم بسمله ... لفظ این
لفظ بسم این بیت لفظ الله جوال دین
دو در دو ان قسم رحیم دیده ام انجا نمان
جون بدیدم قصد او از رقیم ابد بر او
گفت تعوذ نظر ادب باطن المنظور این
چار چو از چار بسم الله چار بیت المعمور
بد نبشته چار لفظ بسم الله از فرح این
از جهان حرفی آید رو و از انکیی
بعد از آن آمد خطاب از العرب انه الحق
از جمیع اتباعت مسلمین و مومنین
آنست شیر از صدق خوانم حمد رب العالمین
بهر آن یا قوت سرخ او دادار بدر دقین
خاتمه دیدم در آن نو شکر فی دال از فرو کین
الفقر ای جبرئیل ... یا قصر متین

گفت بسم الله

گفت پیرت از خدا بو شنیده رضوان
همه گشتم از حق تعالی فضل داشتند [illegible]
خدا بود [illegible] از او [illegible] از خدا
[illegible] خدا [illegible] زنده [illegible] ای محمد
گفته ای رب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت مصطفی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] است تو [illegible]

هر که محبوب شد مشتوق کعبه برابر این
[illegible] دوام [illegible] زنده [illegible] باده ازین
خواستم [illegible] این سر عشق [illegible]
[illegible]
قبول از حق تعالی گشته [illegible]
هر [illegible] تاج سر جمله گردد مرسلین
[illegible] این [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفت ای محبوب رب العالمین
[illegible] در جنیم [illegible]
هفت آیت کلمه طیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible]

دیدم [illegible] چند [illegible] بر کلمه از گناه [illegible] گفت [illegible] بود گناه [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

بس رضوان بعد دیدم مفاتیح کنوز
گفت اینها بهشتی رضوانی یکی اگر مرا
کلمهٔ طیب [illegible] گویا
هم کلید از نور بسیار [illegible] که آن
شکر الله از الحمد [illegible] لا اله الله
از ادریس نبی گذشته در انجا جلوه گر
گفتمش الحمدلله [illegible] ملک موت
گفت افسوس [illegible] که چند وقت [illegible]
من همچنید بودم همه لیکن موفق نی شدم
یا اخی گفتم سبب چه بود بنما [illegible]
در گذر زین جای بهر امت خیر الرسل
باز گفتا [illegible] رحمت تمام [illegible]
هشت [illegible] دیده [illegible]
هر در از نقرهٔ خام و [illegible] ۸۱

جمله شد نور آفرین خالق نور آفرین
گفت ایشان [illegible] از امت تصدیق [illegible]
بهر [illegible] الفردوس [illegible] بود [illegible]
میشود قائم قیامت بر [illegible] عالمین
من کلیدش [illegible] خلق
مرحبا گفت و سلام کرد [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
هرکسی از ابتدای خلق تا روز [illegible]
هم [illegible] از امت [illegible]
گفت روکردم بهر قصری و [illegible]
شد مقرر [illegible] هم [illegible]
سر [illegible] عرش [illegible]
در [illegible] عشر [illegible]
[illegible]

گفتم این خبر ای امین بهترین پیغمبرست / با گرامی نبرده باشد از گروه باقین

حمد او گرچه حق ایشانرا سرا دارش بشید / دید ابا بکر چابکی از امت سلطان دین

هر که خواند او نماز با مدیران یکی مسئل / با جماعت مبشوط آمرد انجا جانشین

از دو بارام آن ای کاشکی دیده ام / روی پاک امت پاک ترا ای پاک دین

منظر ای کاشکی همی گفتم اندر امت / بهر بهر بیدا کتم زین دولت فرحت قرین

بعد از آن فرمود خواجه دیده ام حبابه را / در فرح خوش شدم از فضل رب العالمین

شد خطا هم از حد اگر دیدن لقای من / خوش شدی را شدی انشا بر خلوت این

نعلم ای امت عیش جهان جمله جلا / آسمان امت آسرا سر یا لیقین

شد حرام این بر همه اعدای تو اعدای من / رو مبین اکنون تو منکر گماه قوم مشرکین

شکر نو زد جان حضرت منعم خلد / در دلش آمد که بیند منقصد اعدای دین

حمد رو که کلام از بابر روح مصطفی / پا هم بر همه یاران و آل طیبین

جبرئیل و احمد مختار هم شد روان / سوی مالک تا ببیند مجلس اعدای دین

چون امین و شمر انتزاعات مالک کمود گفت / بی محمد زیر پای خود نظر کن و ابین

پس رسول حق نظر بکرد بدید جنان نازل / که آسمانها گشته مثو دیده زیر زمین

من

گفت در بیت المقدس گفت پیغمبر که من — دیده ام اندر شبه با آخر دیت همگین

ماه آسا المسمی دال الارض منتقل — شعلهای الکحل از سوراخ بینی او یقین

دست او با آخر درع باز بازی کنان — مالکش گفتا کای صوحال قهر آدمین

خواند لبیکش کای مالک بگفتا آنکه ای — آنچه در دست تو [illegible] حکم شد از حق چنین

گفت جبریلش کای مالک بگو با او بلند — زحمت [illegible] برد الله [illegible] بالای زمین

مالکش گفتا کای سر حق [illegible] تنها — گر [illegible] گفتا که [illegible] نشیق در زمین

خلق [illegible] شد [illegible] — [illegible]

دیده ام در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اژدر [illegible] سر لگین

[illegible] در مجلس [illegible] — [illegible] الناس و [illegible] و الحجاره [illegible]

[illegible] کافت دیدم [illegible] — [illegible] شگافت [illegible] کرم [illegible]

[illegible] — زان همه [illegible] با هم [illegible]

[illegible] لگشتم [illegible] نام [illegible] — [illegible]

یک روایت [illegible] — [illegible]

لعنت [illegible]

لفت پیغمبر که المصداد از خرخ کشاد — طاقیتم بودالو و باشم در دوار باطرین

بس کشاده مالک از جایع سیم الحیات — شد از آن ظاهر یمین تا بجهنم را لحمین

هفت در دیدم بدو بنح اصل هر یک در بی — راه بالهد ساله قفلی هر دری بد بالعطین

اولین باش بهشم حار اش صوحایل ا — خامس قفلی و خاران تام حوحایل نلی

هست خطمه بام ستوم خارش سقطایل ا — بعد طفطامیل خازن در جهنم جا رهین

یقیمین دال کاویه خازن در و طمطا بلیته — حاری زا کحو کفتا کاالقوم بابی

هر دو سیاه و چشم ازرق بصورت شکل صهیب — هر دری را دیدام خطی نبشته انجیلی

اول ویل للمصلین حرین للمدکلین — سوم از تکذبین و حارمین از مطففین

بعد ویل القاصه از ذکر حق دلهاشان — نحیم ویل لکل همزه بر شیتمین

بعد ویل للذین از یلیون الکتب — هم لجه بر در حرنق لوده بقتمع

بعد واید مختلف در بر طبق التور دیح — در یخ بنفد ترا ال لحه دیدم التیح

با حیع بنفقه برا ال واد اتش بیز — دودیا را شعب بتقده را ال الثنی

سر شغب بنفقه از آن شهر اتشی بریه — بعد از تقس بر الان حا بشنه عیرق

چون در خانه بزار صد درون از هفت هزار

هیچ یک را نبوده مرد کرد او در عذاب

اول یک سعید دیوم [illegible] وسیم شداد

سویم [illegible] برابر از جام دیوم عذاب

در میانه که را سببی الله [illegible] حیان

داخلی دیوم را آتش ارم در جهنم [illegible]

بوشته [illegible] کرد که جبرئیل [illegible] کردم یا

چو [illegible] را [illegible] کردم

گردن [illegible] داری دیوم دگر سادی

این نعمت [illegible] پوشیده تا نور

دیده ام در وی [illegible]

حق [illegible] آتش را کرده

کرده قومی را عذاب [illegible]

بود در هر یک عذابی گونه گونه بی‌حقی

بعد از آن دیدم عذاب [illegible] جام حقی

در عذاب او حکیم [illegible] صف اهل حق

چار زمین را [illegible] ازرق دیدم آتشین

چونکه [illegible] شد در آتش دیگهای آهنین

بستری [illegible] از آتش [illegible]

[illegible] کردم سعید دیدم در آن [illegible]

نام دادی [illegible] حضرت روح الامین

گفت جبرئیلم که [illegible] رحمة للعالمین

[illegible] شد حق انتقام کافرین [illegible]

[illegible] شکل [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

گفت جبرئیل

گفت جبرئیلم که این اسمای عذابست ای دگر   برترست از وی بی گرد نکشان جای برین
نجواز آن تا بوت دیدم مقفل گشته بر   از جنات و هم عقارب بیشتر گشتم یقین
وادی دیدم دگر با طول و عرض بی حساب   پر درخت آتشین و میوه های آتشین
وادی پر آسیای آتشین دیدم دگر   اهل دوزخ را در آن آسیا همی کوبند این
ولکی دیگر دیدم پر شکال قیرگون   پر شغالان که هر یکی همچو استر کلان
همچنین کرگان همچنان گاوان شاخ زن   اهل دوزخ را عذاب میکنند از قهر [illegible]
گر بگیم وصف عذاب شان نیم آدمی شنید   هر که لله حق تعالی آن عذاب [illegible]
[illegible] با [illegible] کرده اطباق از روی حجیم   من [illegible] بدیدم تا [illegible]
هاونه دیدم عجب سخت و شدید اندر عذاب   باز پرسیدم ز جبرئیل از عذاب گفت این
[illegible] دگر فرعون و هامان دگر   هم گروه منافق باز قارون لعین
تا [illegible] آنجا که باز ولکی که بود   [illegible] بوده اند [illegible]
دیدیم [illegible] عذاب مشرکین را اندر سقر   [illegible] را [illegible]
با [illegible] خویش و اندر [illegible]   هر که [illegible] در آن [illegible] اندر آن
دو [illegible] قوم ترسایان [illegible]   اول [illegible] گفت پیغمبر [illegible]

در عذاب آمد سنگتر از همه در مرتبه / هیچ درویی نگردد پس عمق آتشین

در هیچ مار الف بوده بر دری با الحیان / گر سموات و زمین در روی رها گردد دین

گم شوند باز جو بندش فرشته را از حق / هیچ پیدا نه نگشته ست عمق او همین

از زبانیهای دوزخ کو قیامی ای برشعور / پس چه باشد عظمت آنها بگویم حمد ازین

گفتم المقصد بما لک بازگو از قوم آن / گشت خاموش و نداده او جواب من ازین

علیه پرسیدم از او کرده سکوت اندر جواب / بار گفتم گشت ساکت از جواب این

بار چارم چون سوالی کرده ام جبریل را / سر نگون شد او و گفت آخر باوار حزین

گفت جبرئیل که مالک شد وقت جوابم از آن / گفتم ای مالک بگو تا بو کنم چاره ازین

گفت ای شافع که جای عاصیان امتت / کن نصیحت امتان را تا نیفتند اندرین

جای سزاوار عذاب دوزخ آیند و حق / هیچ شفقت بر سر ایشان نگردد یا حنین

آن شفیع امتان در حال گفتا نه ز سر / ز گرفت و شدید تنها حق شفیع مذنبین

سو لوای [illegible] چه گوید عجز و زاری نمود / کای کریم بخشای جمله عاصیان مجرم بنین

آنچه شفیع شد ضعیف و حق قسمت از جحیم / یکی بار زاری کرد و محمد [illegible] عاجز حزین

گفت الهی [illegible] / [illegible]

جبرئیل و جمله قدوسیان آسمان — شد موافق در دعا یار حبیب العالمین

شد خطاب از حق تعالی کای شفیع المذنبین — در قیامت میکنم راضی ترا بیشک از یقین

باز فرمود نبی حق ستاره بوده ام — بر کنار دوزخ دیدم عجب حال حزین

داشتم من نظر احوال هر یک روبرو — هم زنان آنجا بنوع کو آن حرف قرین

در میان موج دیدم یک زنی در زیر آب — نو خط و زیبا و خوش تر سرو قد و نازنین

در عذاب و شکنجه اندر مبتلا خوار و زبون — می برد آتش فرو شان تا به قعر آید قرین

باز بالا می آورد شدت و شکنجه شان — دل بدرد آمد مرا زان حال بد اندر حزین

شعله ها از سوز و دود از سینه میکشیدم — آنقدر احوال چنین دیدم ولیکن از یقین

شد نهایت خاطرم اندوهناک و بیقرار — حال شان پرسیدم از مالک نگهبان سالکین

هیچ پاسخ بر زبان ناورد تا گفتم سه بار — گفت دارم من ترا اظهار در آنجا همین

گفت زنان کی سوال ای سرور عالم بخود — ناگهان آتش زده جوشی بر لعنت او همین

بر کنار چار نوع زن ها ستاده دیده ام — هر که زن وحی و رستان نعره زن ابرو ملکین

باز پرسیدم از آن زن کیستی ای زن جلال — گفت با تو باز گو تا منتوم وقف از یقین

گفت ای جان جهان یار شناسی مرا — مادر سوم دین بدر تا جند یا ستم اینجاین

صد برادر عاصیان را بهر تو بخشد خدا

سرور دنیا و دین شد زین سخن‌اش دل [illegible]

شد ندا از حق تعالی کای محمد زین چه کار

یا پدر مادر جمله و یا گروه عاصیان

عاقبت گردد قبول این امت سیه کار

شد خطاب از حق تعالی چو تو امت خواه

[illegible] کز امت کنند آدم ای سید عالی [illegible]

در حق ایشان [illegible] قبول [illegible]

صد درود و صد سلام از ما بروح مصطفی

در کسی [illegible] بزرگان [illegible] کردند نقل

از [illegible] بهشت [illegible] شعر

مایل آمد سوی جنت [illegible] از

بعد از آن [illegible] روح پاک رسول

والدین را شفاعت گشته محروم و حزین

ریخت باران سرشک از روی شفقت بر زمین

اختیار خویش کن یک کار و دیگر [illegible]

در بحر ما [illegible] کیف آن والدین

والدین را ترک داده آن شفیع مذنبین

[illegible] گنهکاران امت را گزیدم [illegible]

این شفاعت در حق جمله عاصیان و مجرمین

کن نصیب این شفاعت یا اله العالمین

[illegible] بردم با همه اصحاب و آل و تابعین

چون رسول الله گذر کرده به جنات نعیم

[illegible] کرده خدا [illegible] حور القصور

در [illegible] با دل [illegible]

شد خطابش کای محمد بشنو از روی [illegible]

ابی عثمان

این عنان اختیار آید بدست قدرتم | گر نوازش تو ز لطفش خواهان سنبلان حسینی

گر بدی سوزنده آتش چون خلیل را افسرد | در بهشت آمد گوارا سوی آدم یاسمین

چون خدا بنواخت از جود کهیر و کس چرا | قدرت من هر چه خواهد آن کند آن شاه دین

گر رضای حق بسی بر نار سوزان افکنم | میشود آتش گلستانی و سوز خلق رزین

ور بجنت افکنم او دهر من امید نیست | احسان از آن نفایح روز و حوران تا صحیحی

تا صراط مستقیم آرد و در پیش نظر | در باغ شام شود [illegible] گزین

صد درود و صد سلام از ما بروح مصطفی | با او دم با همه اصحاب آل و تابعین

چون حجاب بستر او را از خلد و شوق کرده حجیح | گفت جبرئیل این را ای رفیق مرسلین

از خفی ده مار اردم تا شغام خویش باز | تا شنوم دیگر تو شرف را خفا [illegible]

امید از حق حجاب بدی غالب مطلوب خود | چون بدیدی حالی [illegible] جمیع سالکین

گفت پیغمبر که دیدم [illegible] جنت عیان | وصف آن کردن نتوانم [illegible] واصفین

سبحان الله چنان دیدم که در وصف [illegible] | [illegible] زبان واصفین چون [illegible]

واصفین چون [illegible]

کند حلاب لذ جی لما ا کا امت قربان حرت — در پناه و حفظ ما باشند جمله امتین

باز گو اکنون نبی خلق نما راه شان — تو بشیری و نذیری بلکه خیر المنذرین

پس تقاضا کرد باری یا رسول با کرم — کافر لشکر این چون کاهی شوی انبوه لکین

یا کنی یارا در اسلام زانکه نزدیک توام — از رگ و جان توام ای ختم رسل الا ردین

باز ترسان باش زان آی که مظلوم کنند — من مجیب آه مظلومم اگر باشد از کافرین

از غنا و جبر مبر و نگیر خوار کن — مایل دنیا مشو گر تو ای مختار دین

افتخار مال دنیا هیچگاه نکنی قبول — زانکه دنیا را وفایی نیست ای نور مبین

گفت پیغمبر الهی ذات تو گزیده ام — هم ترا معبود میدانم ز جمله العالمین

از تو خوف و ترس دارم هم اسلام از تو — تو مرا پروردگاری خالق و رازق الخلق

بعد از آن فرمود باری از لطف خود — تو هم چون العروه ای شوا از روی الیقین

هم نماز و هم نیاز از روی عجز و صدق دل — بر تو کردم فرض و حیله امتت را همین

گفت ای مولای من دیدم شنیدم آنچه من — کر گفتم اظهار هشن خوشتیم و شکر کنین

باز کی دانو

هر کسی داند کاین امر محال است و عجب
مجلس تصدیق کند اندر گروه سامعین

حق تعالی گفت تصدیق تو اول میکند
حضرت صدیق اکبر سر گروه صادقین

پس همه شایستگان دین بجای دار الامان
زانکه شد انور ازان مقبول از صدیق و لاحقین

بعد ازان آن هادی راه هدی کرده رجوع
جمله آداب و شرائط کرد ادا جمع معتقدین

گفت در دل کشتی تو شوق دیدار حق
که تو محزون دار از رجعت کل امام مرسلین

عالم سر خفی واقف شده سر دلش
که شد از رجعت محمد بدل در زار و حزین

شد خطاب از حق تعالی ای شه پیغمبران
بهر این نام تو خواندم رحمة للعالمین

تا روی و خلق را تو بگذرانی از جحیم
رحمتی باشی بخلق اولین و آخرین

بعد ازان فرمود پیغمبر که راجع گشته ام
تا رسیدم من بعرش پاک رب العالمین

تهنیت گویان به هشتم کرده جمله ملک
تا رسیدم در مکان سدره روح القدس

همره جبرئیل را طبق سما کردم رجوع
حضرت موسی بدیدم در مکان خود مکین

گفت از راه کمال شفقت و مهر کرم
چند وقت فرض شد تو شمار مومنین

گفتمش شد فرض پنجاه وقت اندر بار
هفته تعداد سال شش ماه روزه فرض صحیح

گفت موسی باز گرد و کن طلب تخفیف الله
زانکه امت شد ضعیف و ناتوان و بی قرین

باز گویم در مقام خود رجوع خود کنم — از خدا تخفیف آن الله شد نیمی کم ازین

باز رجعت سوی موسی کردم و گفتا مرا — از خدا در خواه تخفیف ایشان امت ازین

رفتم و باز الحدیث القصه تا شد پنج وقت — فرض روزانه ولی همراه روزها ازین

چون رسیدم پیش موسی گفت از امتم [illegible] — گفتمش شرم آیدم از خالق خالق آفرین

پیر هم همراه روزی پنج وقت آن نماز — گشته ام راضی بحکم حاکم رحمت قرین

موسی عمران فرموده در مسائل با رسول — او نموده از حیا امثال در رفیق ازین

در زمان [illegible] ملالی از شاه گردون — آنکه آل شفقت و مهر و وفا با خود ازین

تا هفتاد شود [illegible] سموات و علا — فرض شد صوم و صلواة از حق بحکم [illegible]

در شعبان روزه صلواة جمعه اصیام — روزه در سال تمام از حق بحکم [illegible]

هم خطاب آمد ز حق بر کو [illegible] — روزه فلله ماه رمضان فرض [illegible]

در قیامت هر نماز [illegible] — هم یکی روز رمضان آن ده حرام [illegible]

باز فرموده رسول الله که شد [illegible] — در نماز الحمد قیام [illegible] رکوع [illegible]

پس سجود و نیم تشهد هم قرات تسبیح تر — باز تهلیل و ذکر تکبیر ای شفقت گزین

تا عبادات

تا عبادت مشتمل باشد بصف ملک — آنکه هست از عرش تا تحت الثری از عالمین

امتانت را که ختم از شمار احضور — می صلوات ما بهین وز الکتین و سا لحدین

هم صلوات ما عدو وحمله تهلیل خوان — هم صلوات جبرئیل تسبیح خوان دائمین

یا الهی ده تو توفیق عبادت روز و — این عطا را تو بدید کردار را با مومنین

صد هزاران و صد سلام از ما بروح مصطفی — یا هم مردم با همه اصحاب و آل طیبین

عالمان را اختلافی هست در قول [نزول] — من بیان خواهم نمود یک یک بر سر [طالبین]

یک روایت گفت پیغمبر را بیت خدا — بر سر خود را نشاندر آورد را ای برزمین

راوی دیگر خدیجه گفت فرمود رسول — رفتمی در آن کعبه لات سر بر زانو نا برین

بعض دیگر اینچنین فرموده اند از نزول — بی بلاق از غیرت حق خطو شنوا زمین

گفت نوفلی در مقام قرب مختار حق — سر نهاده بر سجده و نه چهره بر زمین

در روایت آمده جبرئیل از امر الله — بیعلمد را سوی ما جوج ماجوج یعنی

کرد تا [نرمی] سوی نفس با یک دعوت [آن رسول] — سر نهیجیدند آن قوم طغاة کافرین

یار در بوده همی در شرق و غرب انجهان
نام عربی بد برحیا لسیر ملک زبان
شهر مدینه را بنام دروازه از برون بود
چه بر برد شهر قدره هزاری پلاد بود
هیچکس نوبت نباید یا بار دیگر باید کرد
خوانده ام القوم را بر دین پاک و خلاک
لله برادر هامی شنید در دین پیغمبر
نیز بر یک طایفه دیگر رسیدم بود الاان
فرقه را نام بهک و دیگری تاویل نام
هر همه کرد و بودا باز دین حق در زمان
صد درود و صد سلام از ما بر روح مصطفی

چو مدینه بود نام شان شنیدم انجنین
یار جابلب بعبرانی شنیدم نام این
نیز از آن سالها ره را فصله در فرسنگ
تو شنو روزی بر روزی با قناعت قوم دین
تا شنو بر قدر کیهان همچو یار اولین
در قبول دعوتم گشتند مجیب اهل دین
پس از آنجا هم گذشتم جو شدبی در راه حضرت محمد
حق تعالی واقف بود کز آن بد شد یقین
دیگری را فرشنام در بر بر راه آیم بدین
هر سه هم باشند در جارح شرکت کنین
یار هر دم با همه اصحاب و آل طیبین

تمت الکتاب تمم

چند حرفی مستقیم راجع الی عبده بیان — بهر تفریح قلوب با صفای مؤمنین

از رسول اکرم کردند یاران سؤال — دلفریب را جواب با صواب دلنشین

گفت عبدالله عباس از پیمبر خواستم — واقفم کن از رموز حق رب العالمین

گفت کفاره عتیق کردی مخلوق حق ادا — این زمان آگه کن از سخا عبد الله حق الیقین

تا قیامت از رموز [illegible] اثر جمال — هر کرا خواهی شوی [illegible] خدا [illegible] ببین

کن عمل هر گونه خواهی تا قیامت بی جزا — از همه نومید شو از من امید جو [illegible]

باز فرموده خدا از روی لطف — [illegible] لذتی [illegible] آن یقین

گفتمی آری حضرت [illegible] — در [illegible] موصوف در رحم

گفت بخشیدم همه خویش [illegible] خواسته — پاک [illegible] قیامت جمع

گفت [illegible] که [illegible] — امتت [illegible] پاک [illegible]

گفت ثلثی این زمان بخشیدم — [illegible] با قیامت [illegible]

باز فرموده همه من کردم سؤال ای [illegible] — از [illegible] من [illegible] بهر این

تا نبود خضر رسول کس نباشد هیچ کس

حق تعالی گفت آری همچنین هیچ کسم

حضرت صدیق اکبر کرد از وی یک سوال

گفت پیغمبر که ما را حق تعالی کرده وحی

امتت را گر بدارم حرمت ایشان روز حشر

روز آخر من نمی‌کردم حساب ایشان عیان

پس چرا تصدیع معلوم هر فعل با نخجلد

گفتگوی می‌کنم با امت با هر کسی

عمر خطاب هم کرده سوال از وی حق

گفت از ایشان شکایت کرده‌ام حق تعالی

کاین همه عجائبات مسجد در انجمن بیاید

من همه میدانم ولیکن ننگ سرای کسی

هیچ کس واقف نباشد زین خبر من بیقین

تا نبودم واقف نباشی اندرین سرای امین

آن رسول ذو المنن کردی به تلقین زمین

در شب معراج ای صدیق با صدق الیقین

از قلیل و از کثیر ای سرور دنیا و دین

واقف ایشان بیوم روز اولین

می‌سپردم یک حرفی کس آمدم احمد بر

باز میبایند که هم بر همه ایشان دگر

در صحیفه که شد در باب فرشته بالیقین

از شعور احمقان بی شعور بد نبین

کار یکی بد نبقه ترکیند از مکر کین

هیچ کسی مرکز نکردم در کتاب شمع اتباع

حضرت عثمان [illegible]

حضرت عثمان عفان قیلدی سوال / گفت پیغمبر که ای خیر امتم کرده خجل

چند نفر گر من تیلارم که نیک کیشی / هیچ مرادیم [illegible] ای رسول پاک دین

آنگه او باشکه اندر حج [illegible] / غیر ما را [illegible] از خلق [illegible]

دیگر از من [illegible] روز [illegible] کتبه / پس زیاده کس چرا گوید [illegible]

جهت مسعود [illegible] / بیگمان [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] و خوش [illegible] اور ادر عمل / ز خلق [illegible] تا [illegible]

هم علی مرتضی کرم الله مصطفی / ابن الله [illegible]

گفت پیغمبر که از حق چار چیز [illegible] / خواهش کرده قبول از فضل الله [illegible]

دعله یا الله من محفوظ [illegible] / [illegible] مومنین [illegible]

حالکان امتم باشند در عقبی [illegible] / وقت [illegible] ای جرم بخش [illegible]

چون پناه [illegible] یا [illegible] / انشالله [illegible] رحم [illegible]

چار [illegible] روز جزا امتم [illegible] اعمال [illegible] / بار [illegible] عمل [illegible]

حق تعالی گفت ای تو رحمت بر جهانی
از تو شفقت بیشتر دارم بخشت عاصیانی
لیک تا آن وقت اعمالی نکنند امتانی
تا ز فرموده علی مرتضی حبیب
من ز درگاه خدا و تو کرم ذو الجلال
در بهشت جا و دلال اگر گفتی یا رب کلام
هر که در دنیا یقین بوده اندر گفتگو
گفتمش یا مصطفی گفت اندر گفتگو
گفت که نکنی در جهان تسلیم بنهد در سجده
من هم ازو جهان ذکرم وقت لقا
فاطمه زهرا ذکر و فهم کردم سوال
گفت این تو نه شک هیچ [illegible]

هم مهم مر وجود کار عالم اندرون
تو رسول رحمتی و من غفور من نیستی
از شفاعات تو بخشم جرمهای مجرمین
گفت پیغمبر که بوده وحی حق از من چنین
التماس کرده ام ای شافع مردان [illegible]
گفت از روی کرم ای مفضل و یا ود
یا تو الله پاکی منزه از کلام حرف
از کلام قدسی من شنو بشره و دراز
پس بخواند رسول سبحان رضی الله علی
الله میکنم یا وای رحمت للعالمین
از ستمهای که بوده بر محمد شاه حق
فهم کن این تو جسم عالم و خدا علی

گاه بجهر صاحبان از زر آن جمله بیدلان

اعتماد نیست بر فن آن جناب ظلمتا

هم بهشت آماده کردم از برای شان از ارگ

من بعاصیان کردم زمهریر و نشمنان جه رنج

دیدم شرم و حیا دارند از جرم و

من بعجوام کنه طمعا ز دار از

دور کنی شان را از خیرسان مرادم

عزت و خواری ز من بیدار آ ابا بشر من

نعمت شان زو دو از من فراخ اند به

هر دو می فعل شان غرض و هم میکنند

کرملک جی همه تا ناز شان میکنم

این قدر باشد بسیار از جمیع طالبان

خود منم نه غیر من روز اول با قوم من

ور دگر خواهش کنند از راه غفلت او لعین

رغبت شان بیشتر باشند به دوزخ جاشان

روز و شب در سیکی ما شنیدند نیستوا من

زو بر و خلق دار من شرم نی شد جایشان

آنچه خواهنده رزق شان از من جهان

صحبت با همه یاران میکنند این

شان ز عزیز من همه خوار بود دایم

شکر غیر من می کنند بر در هم

در شکایت با ملایک متصل با تنها از ل

پیش خلق اظهار شکوه میکنند این

از فرح آشفته مانان بیدل والی

در همه خاطر بسبب تو سیر ای [illegible] / بی تو سیرکان [illegible]

صل خلقم یا الهی بر رسول مصطفی / هم به آل طیبین و صحب جمله با یقین

یا الله العالمین بهر رسول مجتبی / در گذر از جرم [illegible] و جمله [illegible]

آنچه من کردم خطا کردم ز غفلت روز و شب / تو ببخشا جرم من هستی غفور المذنبین

بهر دنیا زرع العقبی چو جاهل داده من / دانه [illegible] نکشتم اندرو چون زارعین

خودستائی پیشه کردم در غرور [illegible] / عیب مردم جستم و خود را ندیدم [illegible]

ز اختلاط صالحان بر حذر [illegible] / بوده [illegible] اختلاط در حقیقت جاهلین

عالمان را طعن جهل نمودم [illegible] / خویش را عالم شمردم بوده ام از [illegible]

حرمت علماء در واجب [illegible] / کرده ام تعظیم اهل [illegible] از [illegible]

صحبت [illegible] در یافتم [illegible] / [illegible] ظالمین

[illegible]

لن ترانی الرجعی [illegible] خوانده ام گام
وعظ لا تعتب بودم دیگران را صبح و شام
دیدم و لا از زبانم بر هلوی طیبات
رستخیزی کرده لیکن دیدم الا ارض سفید
هرکه دیدم در کد [illegible] مبتلا اندر جهان
کرتیا مدکار [illegible] شد ظهور از من هر بر
رهنمای خویش کردم نفس و حرص و هوا
در جوانی لعبه لیکن مست و مغرور [illegible]
رشته عمرم شده کوتاه از طول امل
روسیاهی شد فرقان از [illegible]
کر نبود آیه لا تقنطوا مستظهرم
دین رهان [illegible] رافات [illegible]

پس نداردم صدقه را بهر خدا للسائلین
ترک عیب خود نکردم منحله چون فاسقین
خود نکردم فرق علل و حرمتی چون ظالمین
حرمتی نگذاشتم چون فرقه [illegible]
دست در هر قسم [illegible] چون مردان دین
از حسد برباد دادم [illegible] چون حاسدین
در قضا [illegible] کرده محروم چو قوم [illegible]
از غفلت [illegible] گشتیدم با گروه غافلین
باد در کف خاک بر سر [illegible] از فعل [illegible]
نا امید حالتم شد چون گروه [illegible]
[illegible] امیدم شکسته زین کلال [illegible]
[illegible] یا الهی العالمین

بحضوری حضور تمام ختم القرآن [illegible]
چونکه بگسستم امید خود ز جملها سوا
نفس شیطانی ز من گشته در الله برا
در بستان [illegible] نثار اطوار خود
[illegible] بر درت با چند باره [illegible]
بو فعل العد [illegible] این حرم و
فضل و [illegible] ز دوری لطف دلت
در بیوت با چند باشم هر روز سال و ماه
داردت علم بهمه تعلیم با عمل
بخش ما را رقت قلب و حضور حاضری
گر گناهم شد فزون از حد و عد کردگار
حفظ کن از من کم گشته از تهیه ضلال
کن زبان من فصیح آنقدر که باشم مختصر

ز الله جز تو نیست [illegible]
رب لا تقطع رجای کن با امید توسل
ناصری جز تو ندارم انت خیر الناصرین
نور عرفان وه چراغم در ره دین
کرده ام را تو گذار و حفظ دارم [illegible] بالیقین
در تو ابیات [illegible] محصل [illegible]
واکن از مفتاح فضلم انت خیر الفاتحین
بطلب نیکی رسانم انت خیر الرازقین
تا بباشم [illegible] دادار [illegible] دین
ذوق و شوق و نور [illegible] قوت ایمان [illegible]
[illegible] کمال عفو [illegible] من مبارک
کن توفیق شرح [illegible] انت خیر [illegible]
تا بخوانم [illegible] الندم [illegible]
[illegible]

چون ملک ... محمد من ... نکو — دیه زبان و دل بحرام الله رب العالمین

یا الهی اعمال مرا یارب عطا کن [illegible] — چون نکوکاران خوش ... [illegible]

فضل کن بر حال من چون نصیب [illegible] — یله ها عت [illegible] کفه عصیان

چون فرو مانم بعقبه از خواه اندر — کن نصیب شفاعت [illegible]

[illegible] الاولی محمد کن ... والد — [illegible] یا که طبیم [illegible]

[illegible] از جهنم شافع ولدم [illegible] — چون محمد مصطفی [illegible]

[illegible] یا الهی [illegible] حاجت روا — از [illegible] حرمت [illegible]

یا الهنا صد درود و صد سلام با قبول — بر [illegible]

یا آل اولاد و [illegible] — بر جمیع [illegible] و هم [illegible] تابعین

[illegible] یا [illegible] اکاری در — [illegible] بر [illegible]

یا [illegible] که [illegible] خدا — در دعا [illegible]

[illegible] — دور [illegible]

فرو نوشتم صد بار گفت ملکی جوان [illegible]

اگر کلام اللطف خویش کرد ادراک بوند — گوش کن از در [illegible] حرف [illegible]

چنانکه نزدیک کلام الناس عند الله قبول — گر به عینی [illegible] عیبت حرف [illegible]

گر تو ای خامه تصحیح جاری کن زبان — [illegible] خاص [illegible] کرده [illegible]

تا کنی نسیان مشتق از سهو و نسیان و خطا — در گذر از اخلاص [illegible] تا نشوی [illegible]

گر قافیه آورده ام عیبم مکن — بهر [illegible] دیگر [illegible]

قافیه [illegible] عبارت بس طویل [illegible] — زانکه [illegible]

شد تمام این نسخه مقبول نظم و پسند — در هزار و [illegible] صد [illegible] ربیع الاول

یا الهی کن قبول [illegible] — [illegible]

عیب [illegible] — از [illegible]

حضرت [illegible] — [illegible]

بار الها [illegible] قبول — [illegible]

بهر [illegible] اتباع او — ختم شد نسخه به توفیق الله [illegible]